



■ پلخاتف، ماتریالیسم

دیا لکینک و ...

■ طبقات مسلط

■ آتیه نگری، امروز...

■ تراژدی چپ ترکیه



# اندیشه و انقلاب

اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی

# اندیشه و انقلاب شماره ۵

((((( ( فروردین ۱۳۶۳ )))))

| <u>صفحه</u> | <u>فهرست مطالب</u>  |
|-------------|---|
| ۳           | — سرسخن   |
| ۵           | — پلخانف ، ماتریالیسم دیالکتیک و<br>ماده گرایی ماده ( بخش دوم ) |
| ۴۴          | — طبقات مسلط  |
|             | — آتیه نگری ، امروز . . .                                       |
| ۵۵          | — نسلی که شعرايش را برباد داد                                   |
| ۶۰          | — تراژدی چپ در ترکیه  |
| ۶۶          |   |

آدرس ما برای سکاتبه

ANDISHEH VA ENGLAB  
P.O. BOX 6348  
ARLINGTON, VA 22206

## دوره سخن

اندیشه و انقلاب و سماری پنجم : این پیام آعازین شماری کنوتی نشریه‌ی ما می باشد . درستاد کورانی که زمان و مکان به محد ود کردن فدرت تفکر و نیروهای سازنده ی اجتماعی ، جامعه ایران گواهی میدهد . سیل آوارگان ایرانی در خارج از کشور ، و فسرو پاشی آموخته‌های سنتی چپ و کلیه ی گروه بند بیهای سیاسی ... اجتماعی جامعه مان . نیاز به کوبیدن سنت ، سر برون کردن جروانه‌های انقلابی و اجتماعی نوین ، چشم اندازهای حرکت گروههای گوناگون را به رخ میکشد . ولی در بطن اینچنین روندی ، بستری که بر پاییی زمانی نو ، و اندیشه‌هایی نوین ، را با فراگیری الفبای فرهنگی ... سیاسی ... اجتماعی ، می‌طلبد تا چه اندازه کوششها در مسیری حقیقی بنیان شده‌اند ؟

ما ، اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی در آمریکا ، با بنیاد اندیشه و انقلاب عزم خود را ، سالی پیش راسخ نمودیم تا به سهم خویش به مابنه یک جریسان آوانگارد ... پیشگام ... دانشجویی و سیاسی به پالایش آتیه نگری فلسفی و اجتماعی بپردازیم . از آن هنگام دشواریهایمان متعدد بود هاند . از یکسو امکانات محدود مادی ، و از سویی دیگر نیروهای پنهان و آشکار سنت که عزم به نهی کردن و از بنیان برکنان تلاس ... نمود هاند : شعارشان مثل همیشه "روستکرائی جدا از توده !" که پاسخ ما ، همان جروابیهی آتیه نگاران روسی است : متحد شوید در اتحادی از نادانان .

در تداوم باورمان این شماری اندیشه و انقلاب را با ممالات زیر گزیده و در احصایر شما می‌نویسیم . پلخا نف ، ماتریالیسم دیالکتیک و ماده کراییی ماده ( بخش دوم ) نگاره ی الف . نوید ، که قسمت نخست آنرا در سماری پیش هلا خطه نمودید ، درین بخش بسسه کشایش بحث از ادراک فلسفه ماتریالیستی پلخا نف ، بر پاییی سوسیال دایویمیسیم به سبای روسی آن ، تلفیق منطق دیالکتیکی هگل ... منفا ، منطق استدلالی و نظری سنا ... انعکاسی با جنبش سوسیالیستی ، و در پایان نتایج اینچنین سیستم فلسفی ... ماتریالیسم دیالکتیک ... در ترجمان اجتماعی آن می‌پردازد .

طبقات مسلط نوشته‌ی نیکس پولا نتراس مارکسیست با ارسن فیدب یوتانی ، به هم می‌آید . آرمان ، مقاله‌ی دیگر شماره حاضر می‌باشد . پولا نتراس نه فقط در شکافتن نقیصه‌ها و دست‌سرمایه‌داری در بنیانهای شورویک مارکسیستی سهم بسزایی ادا نموده ، بلکه اندیشه‌های هم او بیانگر تلاش و پژوهش والایی در تدقیق درک مارکسیستها از مقوله‌ی طبقه و بویژه چگونگی عملکرد بورژوازی و خرده بورژوازی - افسار کوناگون آن - در ارتباط با دست‌سرمایه‌داری دانسته است . بدین روی نوشته حاضر وی ، جزو کوششهای شناخته شده ، وی در رابطه ، پروبلما تیک سلطه‌گری است .

تراژدی چپ در ترکیه نوشته‌ی احمد سمیم با ترجمان الف . فارون بیانگر یکی از مهمترین تجارب تاریخی جنبش چپ در ممالک " جهان سوم " می‌باشد . سمیم با دیدی موشکافانه در هم ریزنده‌ی اسطوره‌ی تاریخی شکست چپ سنتی در ترکیه می‌باشد : پیدایی گروههای چپ واقعا موجود درین کشور ، تجزیه و رو به اضمحلال رفتن انسان ، برپایی گروههای نوین و سپس شکل‌گیری بستری تازه برای تجربه و تکرار شکستی مجسود ترجمه این نوشته در د و بخش از دیدتان میگذرد ، که درین شماره ، به طبع بخش اول آن اکتفا می‌نمائیم .

آتیه نگری امروز . و نسلی که شعرا این را بر باد داد ، د و سند تاریخی با ارزش در ارتباط با آتیه نگران روسی و ستیز آنان با سنت و بنیان فرهنگی آن عوام گرایبی است . ترجمه‌ی ایند و نگاره‌ی پراج به هم می‌آید . پژوهش و ر . امیر آشناگر هر چه پیشتر خواننده ایرانی با نوشتارهای و . مایاکوفسکی و رومن جیکوینس می‌باشد . مطالعه‌ی ایند و نوشته و سپس تعمق هر چه بیشتر و تفادانه‌ی آنرا به عموم روشنفکران ایرانی توصیه می‌نمائیم .

در پایان امید داریم که علیرغم کلیه مشکلات رونی و برونمی ، موانع و دشواریها در ادامه‌ی کار اندیشه و انقلاب نحریب و جایجایی تسلسل فرهنگی اجتماعان موفق باشنیم ، تا بتوانیم همچو هر انسان متعهدی درین برهه‌ی حساس تاریخ ایران ، به گسترانیدن افق فکر و احساس و بنیان نظر موثر باشنیم . این آرزو ، این امید بزرگترین یاور ما در تداوم کار خویش است ، هر چند که همچو همیشه کوهی از مشکلات پیش رویمان باشد . بقبول سه‌رآب سپهری :

" هنوز در سفرم  
خیال می‌کنم

در آبهای جهان فایعی است  
و من - مسافر فایق - هزارها سال است  
سرود زنده‌ی دریا نورد های کهن را  
به گوش روزنه‌های فصول می‌خوانم  
و پیش می‌رانم . "

" هیئت تحریریه "

پلخانف، ماتریالیسم  
دیالکتیک و  
ماده گرایی ماده (بخش دوم)



الف، نوید

اگر انسان اجتماعی و انسانها، این مفعول مفعول به بیان ماتریالیسم دیالکتیک خواستار "آزادی" است، آزادی از میدان "چیر" تاریخی، اما در قانونمند در ماده یا دیالکتیک نابیمستی باشد. تنها درین صورتها، شبکه گشایی "پروتاریچی" با آزادی سیاسی (پیروزی مبارزه دهقانی بسود پرولتاریا و متحدان) و "چیر مادی" (دیالکتیک طبیعت) از طریق شناخت دیالکتیک طبیعت (ماده) و احیاناً خود با آن میسر میگردد. از اینرو پیشرفت اجتماعی و تاریخی انسان "تائون" دانشه، که فوانیس آن انعکاسی از قانونندی ماده یا محیط جغرافیایی... صیغند هستند.

"پیشرفت محیط اجتماعی بسته به قوانین خویش است. این بدان معنی است که ویژگیهای آن فقط به مقدار کمی بستگی به خواست و آگاهی انسانها دارد، تا به خصیلت‌های محیط جغرافیایی". (۴۱)

درین رابطه ماتریالیسم تاریخی "مارکس، با علم تاریخ که توسط آن مارکسیست‌ها قادر به شناخت کلیت‌مستی انسانی و پژوهش در باب جوامع انسانی از طریق محد لوزی-نقریب پی در پی و مدل شیوه تولید (۴۲) تنها انعکاسی از قدرت‌مستمال محیط جغرافیایی می‌گردد. چیزی که نطفه در دیالکتیک طبیعت‌تیا ماده دارد.

"سائیر محیط جغرافیایی که در نمونه‌ای که توصیف کشتی‌گشوع از مجموعه روابط شناخت تولیدی را برای جامعه حاصل نموده که درجه معینی از رشد نیروهای مولده را در نمونه‌های دیگر، باعث تغییر اولی به سایرین می‌کرد" (۴۳)

گفته‌ی بالا بیانگر سیر تحول روابط تولیدی، بر مبنای درجه رشد نیروهای مولده ناشی از تاثیر محیط جغرافیایی است. در مقاله‌ای دیگر ما دید تک خطی مارکسیسم روسی را از دگرسانی شیوه‌های تولید در تاریخ (۴۴) به نقد گرفتیم. و نشان دادیم (نامه مارکس به نثریبه اتجست‌تونیبه زاپینسکی) که برای مارکس چنین مبنای تفکری در برخورد به فرآیند دگرسانی شیوه‌های تولیدی در تاریخ وجود نداشته است. اما نکته‌ی مهم در برخورد به روس پلخانف همانا نقشی است که ماده به مثابه شیئی در خود یا دلیل‌تنبایی در روس‌وی ایفا می نماید و منتج از آن مونیسم فلسفی که بیسان‌تگر تحت انقیاد در آوردن سیستم ماتریالیسم فلسفی وی بر مبنای دلیل‌تنبایی است. در همین رابطه کوشش پلخانف در روشن نمودن حرکت ماده و تبیین جهان در تطابق با همان سیری در تاریخ حکمت و فلسفه انسانی فرار می‌گیرد که

"هر فلسفه‌ای که از خود سوالات مهم در رابطه با ماهیت اساسی می نماید، لذا می‌بایست دست‌به‌محک "ویژگیها" و یا اجزا درونی آن (اساس) نبیست بنماید" (۴۴)

از اینروست که پلخانف در جستار خویش برای انکشاف ویژگیهای ماده، ناچار به شناخت قانون بندی آن در طبیعت (داروینیسم)، اجزا آن (محیط جغرافیایی) و تپلسور آن در تاریخ انساناست. در طول تاریخ فلسفه کلیه سیستمهای فلسفی به بیان تامس. آ. کاون Thomas A. Cohan از "چهار جزء مشکل‌گرد پدها" است:

۱- اجزاء یا عناصر Elements ۲- حیطه‌ها States ۳- روابط

Relations ۴- تحولات Modifications (۴۵) درین رابطه

می‌بایستی متذکر گردید که اجزاء یا عناصر Elements در لغت نامه‌های فلسفی

معادل یا اساس‌ها می‌باشد. لذا جز یا عنصر Element برابر اساس

substance می‌بایستی در نظر آید. (۴۶) درین میان کاون ادامه می‌دهد "در

سنت (فلسفه) غربی یک‌جز یا عنصر element را می‌توان به تنهایی در نظر آورد

اما یک حیطه state می‌بایستی "حیطه‌ای از"، و یک رابطه بایستی "رابطه‌ای

بین" و یک تحول می‌بایستی تحول چیزی باشند" (۴۷) بیان کاون، در حقیقت نشان

دادن ساختار یک سیستم فلسفی در تجرید، و در سنت‌مد اول کلیه سیستمهای فلسفی

غرب (بغیر از مارکس و باگذانف) می‌باشد. یعنی آنکه، تمامی سیستمهای فلسفی

غربی از هگل تا کانت، از انگلس تا پلخانف، از کرامسکی تا لنین، از برتراند راسل تا

مارکس بر مبنای یک‌جز یا عنصر element دست‌به بیان روابط، حیطه‌ها و تحولات

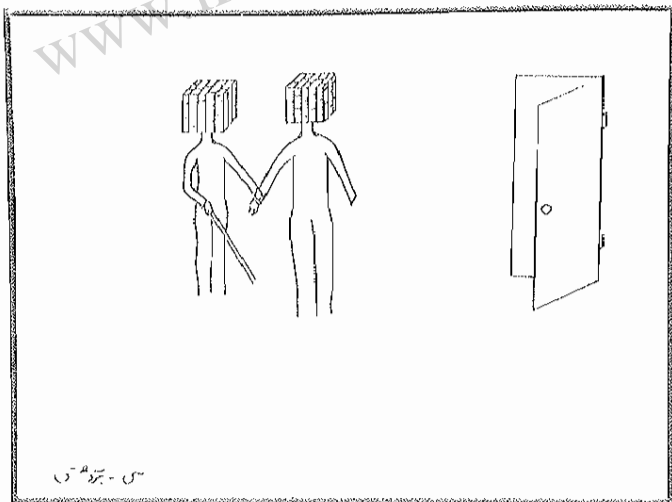
چه در حالت تجرید وجه مشخص یازیده‌اند.

از اینرو ماده برای پلخانف و ماتریالیسم دیالکتیک مدیل به جز element شده،

حیطه های حیاتی انسانی توسط محیط جغرافیایی و هستی انسان تحت الشعاع آن بیان گشته ، روابط درین میان توسط خود نظم طبیعی و درونی ماده مشخص شده و تحولات از نظم مذکور و مبارزه طبیعی به مثابه با زتاب نظم و پویای طبیعی ماده برین مبنی است ، که در همین رابطه است که پلخانف پس از نخبه نقیاد در آوردن تاریخ انسانی به زیر سلطه محیط جغرافیایی ، سپس ربط دادن محیط جغرافیایی به تاریخ طبیعی ، آنگاه به استنتاج روند تاریخی طبیعی از پویای درونی ماده می پردازد . درین میان بیان پلخانف ، لذا انعکاس محیط جغرافیایی را در تاریخ انسانی از رابطه میان روابط اجتماعی و نیروهای مولده محسوب می نماید . آنگاه رابطه نیروهای مولده با محیط جغرافیایی یا تاریخ طبیعی از طریق داروینسم به بحث گرفته می شود . و پس از آن خود تاریخ طبیعی به نظم دیالکتیکی ماده ربط داده می شود ، بدین روی است که وی اساساً میسازد :

" برای بیشتر روشن شدن مدعی ما ، بایستی بیفزائیم که حیطه نیروهای مولده خود ، سرمتشاً پیشرفت خود را دارد " . ( ۴۸ )

اهمیت مسئله درین جا نهفته است که برای شناخت ماده در ماتریالیسم فلسفی پلخانف ، بجز توصیفات وی در باب قدرتها و ویژگیهای ماده ، بجز اهمیت محیط جغرافیایی نیامند خود پروسه نظم یابی ماده در تاریخ طبیعی نیز می باشد ، از اینروست که داروینسم به مثابه کاتالیزور ادراک ماتریالیسم دیالکتیک پا به میدان می نهد . این امر البته تداخل خود را در مارکسیسم مدیون فردریش انگلس ، به مثابه آغاگر این فلسفین بینشی بود . پینگفنا را چاپ انگلیسی ما نیفستند در سال ۱۸۸۸ خود یکی از علائم پروژا



نشایه نظری بود .

" هر دو ما از چند سال پیش از سال ۱۸۴۵ تدریجا به این نظریه که به عقیده من برای تاریخ باید همان اهمیتی را داشته باشد که دشوری داروین برای زیست شناسی دارد ، نزدیک می شدیم " . ( ۴۹ )

در حقیقت بروز این علامتگامی بود که پیش از این در افکار انگلس در زمینه تلغیب سوسیالیسم علمی و داروینیسیم آغاز گشته بود . اوج این امر در تفکر انگلس ، که " مبارزه طبقاتی " و " کتف " آنرا مترادف با اهمیت دشوری داروین - تنازع بقا و اصل انتخاب طبیعی - برای زیست شناسی یافته بود ، بخود را درین کفزار انگلس تجلی بخشید : " همان طور که داروین قانون پیشرفت طبیعت ارگانیک را کشف نمود ، بهمان گونه مارکس نیز به کشف قانون پیشرفت تاریخ انسانی رسید " . ( ۵۰ ) این بعد درک خود را به سایر سوسیال دموکرات های پس از انگلس نیز منتقل نمود . به گفته ی دایا ب . پاول مارکسیست امریکایی ، تلفیق داروینیسیم با مارکسیسم ، گراپیتی بود که با انگلس ، کائوتسکی پلخانف ، تروتسکی ، و کلیسمارکسیسم روسی - حقن پذیرفته بود . برای مثال ، لشون تروتسکی داروینیسیم را : " شکوه اعلا ی دیالکتیک در تمامی قلمرو ماده ارگانیک " بیان داشته بود ، چیزیکه برای داروین " بدون آنکه از آن آگاهی داشته باشد ، انطباق متد ماتریالیسم دیالکتیک به حیطه زندگی ارگانیک بود " . ( ۵۱ )

در همین رابطه کارل کائوتسکی " روح متحرک " و پدر " مارکسیسم اندرناسیونال دوم " داروینیسیم را بنیان علمی مبارزه طبقاتی محسوب می نمود . وی با ارجاع به آنتی دورنیک و دیالکتیک طبیعت انگلس و تلفیق آنان با آراء داروین به یاور این مسئله رسید که ؛ " واژه عظیم علمی تکامل که فراهم آورنده خط ارتباط میان دنیای طبیعی و تاریخ انسانی است " توسط داروین و " مارکسیسم " بنیاد شده است . از این روی بود که داروینیسیم در حقیقت به مثابه پایه ی تصادم طبقاتی در طبیعت بوده و کشف مارکس آنها " ظهور " appearance ، " اساس " essence مذکور است در تاریخ انسانی . ( ۵۲ )

فهرمان جهان بینی مادی روسی ، گتورک پلخانف پدر " مارکسیسم روسی " نیز به اهمیت داروین و داروینیسیم واقف گشته بود . پلخانف درین باره چنین بیان نمود : " داروین موفق به حل مسئله چگونگی سرمنشأ انواع حیوانی و نباتی در مبارزه بقا آنان شد . . . منطفا پژوهش مارکس ، آنجایی است که بطور مشخص پژوهش داروین خاتمه می باید . . . داروین به بیان ریشه انواع نه فقط با یک تمایسل روشنی مکنی در پیشرفت ارگانیسیم های حیوانی پرداخت ، همان گونه که لا مارک کرد ، بلکه با انطباق ارگانیسیم به شرایط حیاتی خارج از آن ، نه با طبیعت خود آن ارگانیسیم ، بلکه توسط اثری که طبیعت خارجی بر آن می نهد " . ( ۵۳ )

در همین رابطه پلخانف دست به استنتاج همان مسئله ای سیزند که با انگلس و کائوتسکی پرداخته شده بود : روش مارکس در باره تاریخ انسانی و نتایج ند اوم بحث داروینسین در بیولوژی است .

" مارکس به تبیین پیشرفت تاریخی نه توسط طبیعت انسانی بلکه ویژگی های آن روابط اجتماعی می پرد ازد که انسانها در آن بر می خیزند و انسان اجتماعی به عمل بسر



طبیعت خارجی می‌خیزد. روح تحقیقات هر د و مفسر، مطلقا یکی است. [منظور مارکس و داروین می‌باشند]. از اینروست که یک نفر می‌تواند مارکسیسم را داروینیسم در انطباق، علوم اجنماعی بنامد (هر چند که بر مبنای سابقه نگاری میدانیم که چنین نیست، اما این اهمیتی ندارد) و آن فقط یک انطباق علمی است. (۵۴) (توضیح داخل گروه از نگارنده است.)

آنگونه که مشاهده می‌نمایم تلاش پلخانف و مارکسیسم روسی و مارکسیسم انترناسیونال دوم در کشیدن فصل مشترکی میان داروینیسم و مارکسیسم می‌باشد. آیا چنین فصل مشترکی وجود داشت؟ آیا مارکس انطباق داروین... آنها انطباق علمی داروین... به علوم اجتماعی بود؟ پاسخ به سوال مذکور تنها از طریق پرداختن به بحث مفولده "مارکس و داروین" برون می‌آید.

مارکسیست‌ایتالیایی والنتین کرتانا Valentino Coratana در مقاله‌ای... عنوان "مارکس و داروین" (۵۵) ضمن بررسی توجیه مارکس به مثابه اساسی در ارتباط میان تاریخ انسانی و طبیعی اینها می‌نماید تا آنجا پیش می‌رود که حتی محدوده ۱۸۵۷ مارکس بر مدخلی بر نقد اقتصاد سیاسی را نیز تحت تاثیر داروین توجیه می‌نماید (۵۶). سپس وی به تفاوتی مارکس مبنی بر یگانگی علوم طبیعی و اجنماعی دستنهاد و از این فرضیه دستبه استنتاج آمیزش مارکسیسم و داروینیسم می‌یازد. در همین روند ریشه انواع داروین به مثابه اساس مند ماتریالیستی محسوب شده (آنها با ذکر نقل و قولی از انگلس ص ۵۸) و در همانجا، زیر نویس معبروفا مارکس در باره داروین در سرمایه جلد اول آورده میشود:

"داروین ما را نسبتبه تاریخ تکنولوژیک طبیعت اطلاعده است. برای نمونه شکل گیری ارگانهای نباتی و حیوانی که کدام ارگان مبدل به وسیله تولید مسرای تداوم حیات میگردد. آیا تاریخ ارگانهای مولد انسانی، ارگانهایی که پایه‌ی شامی سازمان اجتماعی اند توجه مسابهی را نیاز ندارند؟ آیا جنان تاریخی ساده‌تر به درک ما نیست از هنگامیکه ویکی بیانداشتن تاریخ انسانی از تاریخ طبیعی درین نقطه تفکیک نهاده میشود که ما پیشترین را ساخته‌ایم اما نه پسین را؟

(زیر نویس کارل مارکس، چاپ انگلیسی، ص ۳۷۲، جلد اول، سرمایه) جدا از آنکه زیر نویس مارکس تنها یک "توجه مشابه" و نه "یکسان‌شد" را به ما نشان میدهد، و جدا از آنکه مارکس توجه خود را همانگونه که در زیر نویس مذکور آورده از جانب بانپستا و یگو فیلسوف قرن هجدهم اینتالیایی (۵۷) نسبتبه تاریخ طبیعی و ارتباط آن با تاریخ انسانی در چهار بعد گرفته است:

(۵۸)

- ۱- باور به ساخته شدن تاریخ توسط انسانها و قبول این اصل که انسان عامل محرک و مرجع تاریخ است.
- ۲- ادراک تاریخ بشری به مثابه تاریخ جوامع انسانی.

۳- در تمامی طول تاریخ انسانها مقصدانه و آگاهانه تاریخ را نساجه‌اند و تاریخ تاکنون تاریخ عملکرد ناآگاهانه انسانها بوده است.

۴- ادراک و رسیدن به دانش تاریخ در چهارچوب یک علم ندوین شده میسر می‌باشد و از اینرو انسانها قادرند تا با شناخت تاریخ آنرا آگاهانه بسازند. اما نکته شایان توجه تلاشی است که گزنانا در داوم باور مانربالیسهای د بالکتیکی به استنتاج حقیقتی دیگر دارد: علاوه و توجه مارکس به داروین بدان حد بود که مارکس درصدد نقدیم جلد دوم کتاب سرمایه به سر چارلز داروین بود (ص ۲۹)

سوال تاریخی، حال اینجاست، چه فصد و گمانی گزنانا و مارکسیسهای روسی و انترناسیونال دوم علیه‌رم تفاهت‌های آنان با یکدیگر به کوشش در تلفیق مارکسیسم و داروینیسم می‌گشاند؟

بنظر نگارنده این فصد و گمان، از باور به نگاه ندریجی تاریخ، ادراک مکانیستیک نسبت به تاریخ و باور به ماده در خود یا اساس‌گرایی مادی‌نسنات می‌یابد. در هر حال، وظیفه ما پرداختن به مدعی گزنانا مینی بر نقدیم جلد دوم سرمایه به داروین از سوی مارکس است. آیا چنین فصدی از سوی مارکس وجود داشت؟ و اصولاً مدعی نقدیم جلد دوم سرمایه به داروین چه هدفی جز این مسئله را دنبال می‌نماید که از طریق آن مدعیان درصدد توجیه سوسیال داروینیسم زهر پوشش یکی بودن مارکسیسم و داروینیسم بر می‌آیند. برای روشن‌تر شدن مسئله می‌بایست خود داروین و عمق افکار و آرا وی را شناخت.

چارلز داروین در ایام جوانی و حتی دوران تحصیل در کمبریج یک مسیحی معتقد و جزم‌گرای بود. در همین دوران هر کلمه انجیل بطور مشخص بی‌انگر حقیقت بود. هدف او در همین ایام "تبدیل خود به یک کشتیش بود". (۵۹) در ایام مذکور در کمبریج داروین به الهیات طبیعی Natural Theology (از ۶- ۱۸۳۱) کتشیس بافنده و درین قلمرو کوششهای علمی خود را متمرکز نمود. در حالیکه کشفیات علمی داروین‌ان و را نسبت به عقاید رایج در باب خلف‌پد بین ساخته بود و مسئله تکامل و جهش انواع برای او بدیل اثبات قدرت خداوندی بود، با اینحال او نسبت به معتقدان الهیاتی خود شک نبرد. (۶۰) از نقطه نظر علمی، در ۱۸۳۸ تمایل داروین به تلفیق اصل انتخاب طبیعی و مباحثات زمین‌شناسی پالی Paley بود، که خود از معتقدین به الهیات طبیعی بوده و داروین در ایام ۲۶- ۱۸۳۱ دو اثر مهم پالی الهیات طبیعی و شواهد مسیحیت را بدقت بارها خوانده بود و از آنان تاثیر بر گرفته بود. بهمین روی - دنیگامی که منشأ انواع داروین به رشته تحریر درآمد، وی آنرا بهیچ روی در ضدیت با خدا پرستی نیافته، بلکه حتی در چندین پاراگراف در کتاب مذکور به خالی creator نیز استناد تصدیقی‌جسته بود. (۶۱)

موریس مندل بساوم درین باره می‌نگارد:

"دلیلی که چرا درین ایام (نگارش منشأ انواع) داروین می‌نوانست مغروری تکامل خود را در تطبیق یا خدا پرستی theism (البته نه بشکل ارتدکس آن) بیابد، می‌بایست از اینرو بیان‌گردد که قلمرویی که او در آن دست‌به‌بیان زده بود،

از نظر وی علت دوم *secondary cause* محسوب میگردد " ( ۶۲ )

دلیل دوم در بیان داروین عبارت از همان روشی بود که نیوتن بر آن اصرار می ورزید . وظیفه فلسفه طبیعی بیان پدیده های از نوع دلیل دوم می باشد و نه پرداختن به دلیل نهایی ( خدا ) که بحث درباره آن متافیزیکی - در تلفیق با بیان علمی دلیل دوم - بنظر می آید . به همین رو داروین نیز همانند همپالگی ها پیش تشریح و تحلیل دلیل نهایی ( خدا ) را از آن مذہب میدید . در همین رابطه محور مباحث داروین اصل انتخاب طبیعی که خود را بر مبنای انتخاب سرشمارانه *random selection* بیان می نمود ، در حقیقت منطبق بر انتخاب طبیعی بود که در طبیعت بر اساس خواست الهی منطبق گشته بود ( ۶۳ ) . در حقیقت همانگونه که مندل باوم نیز اشماعار میدارد ، هر چند که در پایان عمر داروین ارتد و کمی پیشین را نداشت ، اما وی هیچگاه از معتقدان مذہبی ، باور به دلیل نهایی ( خدا ) و قبول این امر که کشفیات و بیان دلیل دوم - تنظیم در طبیعت - بر مبنای دلیل نهایی ( خدا ) می باشد ، سر نه پیچید .

با چنین مقدمه ای در ذهن ، حال زمان رجعت مجدد ما به بحث مارکس و داروین می باشد . و ل . کوماروف یکی از فلاسفه علوم شوروی پس از انقلاب اکثر در مقاله " مارکس و انگلس درباره ی زیست شناسی " درین رابطه محضی بود که نگاشت :  
" انگلس کمتر درباره ی تعالیم واقعی داروین داشت که بگوید و مناسفانه از این روی هیچ برآورد نقادانه ای از او بعمل نمی آورد . همانگونه که از مکاتبات و با مارکس هویداست و منحصراً به انعکاس تئوری داروین به مسائل اجتماعی خلاصه داشت " ( ۶۴ )

هنگامیکه در ۱۹ دسامبر ، ۱۸۶۰ متعاقب اصرارهای پایانی انگلس ، مارکس دست به مطالعه ی کتاب داروین زد ، در نامه ای بدوست خود می نویسد چنین نوشت :  
" . . . درین چهار هفته ی گذشته ، هر نوع چیزی خوانده ام ، درین میان نیز کتاب داروین انتخاب طبیعی . گر چه ( کتاب مذکور ) به شیوه خلص انگلیسی پیسترفت کرده است این کتاب در برگزیده پایه ای در تاریخ طبیعی برای بسینس ما می باشد " .

در ۱۸ ژوئن ۱۸۶۲ ، هنوز دو سالی بیش نگذشته بود که " پایه ای در تاریخ طبیعی برای بسینس ما " از سوی مارکس و " اثر پر شکوه داروین " برای انگلس ، در دیدگاه مارکس به چنین موقعیتی تنزل می نماید :

" من از بیان داروین متحیرم که اکنون در حال خواندن آنم . وی به انتطابق تئوری مالتوسی به نباتات و حیوانات می پردازد در حالیکه کل نکته آقای مالتوس درین نه فتنه که او تئوری اش را به نباتات و حیوانات منطبق نمی سازد بلکه آنرا فقط به انسانها بارسند مثلثاتی منطبق میسازد ، در جهت تضاد با نباتات و حیوانات . این امر با شکوهی است که داروین مجدداً موفق به کشف جامعه انگلیسی اش در میان نباتات و حیوانات با فلسفیم کار رقابت آمیز برای گشایی بازارهای نوین و " اختراعات " از طریق " مبارزه برای بسفا " میگردد . این کلیت " جامعه سرکش علیه انسان " هدایس است که یادآور هگل در پدیده

سناسی جامعه مدنی است که بیان خود را در "فلمرو روحی حیرانات" می یابد ،  
چنانیکه توسط داروین فلمرو حیوانا نشاناز طریق جامعه مدنی ارائه میگردد .

تحیر مارکس و نقد ریشه‌ای او از مبارزه برای بقا داروین ، جامعه مدنی هگلی ، قرارداد  
اجتماعی هابز در حقیقت نهی اساس سرمایه داری و استثنای کلیت تفکر داروین است :

داروینیسم پوشش نظری دیگری برای گشایش بازارهای نوین و تقسیم کار اجتماعی سرمایه —  
داری است . بدین روی برای مارکس غیر ممکن بود که انطباق داروینیسم را بر جوانسبب  
اجتماعی پذیرا گردد . در حقیقت گفتار ترنس بال Terence Ball مارکسیست امریکائی  
مصدق مدعی ما در برخورد مارکس به داروینیسم می باشد .

"اگر مارکس فکر میکرد که داروین تحیر برانگیز است که طبیعت را در چهار چوب  
جامعه مدنی می نگرد ، او نظر داشت که سوسیال داروینیست ها تحمل ناپذیرتر  
هستند ، زیرا آنان جامعه مدنی را در چهار چوب طبیعت می نگردند . در ۱۸۶۸  
مارکس دست به بیان این فضاوت در باره تلاش اولیه لودویگ بوختر ( در —  
سخنرانی ) در وصل تئوری مارکس و داروین زد : "مزخرفات بیپوده . ( مخالفت  
مارکس علیه سخنرانی بوختر بعد ها گسترانیده شده و پس از مرگ مارکس نسبت  
عنوان داروینیسم و سوسیالیسم چاپ گردید . ) دو سال بعد ، مارکس به نقد فردرک  
آلبرتلانگه و کتاب وی "گروه کارگری" Die Arbeiter Frage پرداخت  
که در آن "مبارزه طبقاتی" در بیانی داروینی به مثابه "مبارزه برای زندگی" بیان  
شده بود . . . ( ۶۵ )

آنچه که ما قادر به استنتاج آن می باشیم خط کشی فاطح نظری مارکس — به بیان خود او —  
با داروین و آرا وی می باشد . "پایه تاریخ طبیعی بینش ما" در ۱۸۶۰ ، دو سال بعد  
تبدیل به "بیان تحیر آمیز" مردمی میگردد که در صدد "کشف بازارهای نوین — برای  
جامعه انگلیسی اش" می باشد . از این روی برخلاف ادراک انگلس و سایر متفکران جنبش  
مارکسیستی (انترناسیونال دوم ، و مارکسیسم روسی) هیچ قرابتی یا تداومی میان  
افکار و آرا مارکس با نظریات داروین به بیان خود کارل مارکس در ۱۸ ژوئن ۱۸۶۲ باقی  
نماند .

حال نکته ای که بافیست همانا مدعی گرتسنا و خیل عطییه از مارکسیست ها است که  
گمان پیوند داروینیسم را با مارکسیسم از طریق "مدعی فصد مارکس در تقدیم جلد  
دوم سرمایه به داروین" دارا می باشند . این مدعی بر چه مبنایی استوار است ؟

دیوید مک لنان ، مارکس شناس غربی به تعجیل درین باره ادعا نمود : "مطمئنا مارکس  
آرزو داشتتا جلد دوم سرمایه را به داروین تقدیم نماید . . . ( ۶۶ ) در همین رابطه  
گرتانا ، همانند عیسی برلین ( ۶۷ ) و مک لنان به دو مسئله استناد جست :

۱ — نسخه ای از جلد دوم چاپ آلمانی سرمایه ، جلد اول که تا امروز نیز در  
کتابخانه داروین موجود است . در صفحه عنوان مطالب نسخه مزبور با دستخط چنین  
نگاشته شده است : آقای چارلز داروین / از سوی تحسین کننده واقعی شان / امضا کارل  
مارکس / لندن ۱۶ ژوئن ۱۸۷۳ / مودنا ویلاس / می اتلند پارک . ( ۶۸ )

۲ — نامه ای از چارلز داروین مورخ اول اکتبر ۱۸۷۳ که دست به تشکر از نگارنده ای

به نام ( آفای عزیز و نه نامی دیگر ) از " ارسال اثر عظیم درباره سرمایه " زده است .  
 ۳- نامه ای از چارلز داروین مورخ ۱۳ اکتبر ۱۸۸۰ که مجدداً به " آفای عزیز " رجعت کرده و ضمن تشکر از " نامه گرم و بخشنده " ای که مرفوم شده بود ، بیان میدارد که اما " مناسبانه امکان حمایت از چاپ هر گونه نظریه یا توضیحی درباره آتاریس منسوسی می باشد . . . زیرا بدلیل ساده اینکه حمایت از چاپ مطالبی که وی هیچگونه اطلاعی از آنان ندارد بیهوده است " . ( ۶۹ )

ما زگرت . ا . فی مارکسیست آلمانی بد رستی ، مدعی نقد بیم را بصورت فرضیه — در ابتدا منتفی می شمارد . او دست به روی عمل مارکس در تعدیم جلد اول سرمایه می نهد که او آنرا بد و ستش ویلهم ولف ( از اعضا هیئت تحریریه مجله را بن نوین و مهاجر سالهای پسین که همواره دوستی اش را با مارکس ادامه داد ) نقد بیم نموده بود . در ۱۸۶۷ مارکس در صفحه اول چاپ آلمانی کتاب مذکور نگاشت :

" نقد بیم به

د و مستخرا موش ناشد نی ام

ویلهلم ولف

پیشرو برجسته ، معتمد و فخرمان پرولتاریا

متولد در تارانو ، ۲۱ ژوئن ۱۸۰۹

که در تبعید ، در منچستر ، ۹ می ۱۸۶۴ فوت کرد . "

نکته حائز توجه تعدیم جلد اول سرمایه به پیشرو برجسته ، معتمد و فخرمان پرولتاریاست ، و نه خواست مارکس به تعدیم آن به روشنفکری بورژوا . از سوی دیگر به گفته انگلس : " جلد های دوم و سوم سرمایه را ، همانگونه که مارکس بارها تکرار نمود ، وی در صدد تعدیم به همسرش بود " . ( ۷۰ ) اما نکته شایان توجه ، نگاره ای خود داروین در مکتوب مذکور است : " مناسبانه امکان حمایت از چاپ هرگونه نظریه یا توضیحی درباره آتاریس من منتفی می باشد . . . " بیان داروین در حقیقت گویای این امر است که " آفای عزیز " نگارنده نامه به داروین ، از وی تعاضاً نموده بود که حمایت خود را از نوشتارهایش درباره آتاریس در داروین بیان دارد .

طبق دلایل مستند و فوی که از انگلس و کلیه ای مارکس شناسان بد ست آمده ، مارکس در ۱۸۷۷ کاملاً طرح ترجمه جلد اول سرمایه به انگلیسی را متوقف نموده بود ، و بدین کار دست نیازید . نامه ای داروین پیمانگر اینست که چاپ نوسنه مذکور ( درباره آتاریس و افکار داروین ) قریب الوقوع بوده است ( نامه داروین مورخ ۱۳ اکتبر ۱۸۸۰ می باشد ) . در حالیکه ترجمه انگلیسی جلد اول سرمایه در ۱۸۸۷ صورت گرفت و به طبع رسید . بهرحال " هنگامیکه داروین سته به نگارش نامه خویش زد ، مارکس هیچ نوشته آماده ای که بشواند آنرا به داروین ارجاع نماید نا حمایت او را از آن بگیرد ، در دستنداشت " . ( ۷۱ )

اما هنگام مرگ ، مارکس کلیه دستنوشته هاییش را در اختیار انگلس نهاد . کر چه قانوناً اینان جزو مایملک دختران مارکس لارا و انور محسوب میشدند ، با اینحال اسواول مذکور بدلیل پیشینه رفاهت مارکس و انگلس در اختیار انگلس مانده و او براسستی با امانت

بد آنان برخورد نمود . در همان ایام تا زمان مرگ انگلس ، انور همواره در کمکتش پیوسته

د و مستفاد بی پد رس بسر می برد . در همین رابطه و در نامه‌های النور به انگلس نگاشت :  
 " . . . شما مطمئنا میدانید که من و لارا هر دو مطمئن هستیم که شما با  
 دستنوشته‌های مور ( نام مستعار مارکس در خانه ) همانگونه رفتار خواهید نمود  
 که او خود میکرد . اما شما خواهید فهمید که ما دستنوازم نامه‌ها و کاغذهای  
 او ( که بسیاری از آنان صرفا شخصی می باشند ) بدست کسانی غیر از شما  
 بیهتند . . . ادوارد میکوید شما به نوعی روس عممی معتمدید . من اینرا می توانم  
 کاملا بپد برم زیرا نلانی کسانی را می بینم که در صد د فرار دادن شما علیه  
 هستند " . ( ۷۲ )

در نامه‌های النور به انگلس دو نکته مهم بچشم می خورد :

اول : نام ادوارد که بیانگر ادوارد اولینگ مشوه ( با همسر غیر " قانونی " )  
 النور می باشد که به بیان النور دارای توجه فراوان به سرنوشت دستنوشته‌های  
 مارکس می باشد .

دوم : مبارزه جدی که میان النور و اولینگ از یکسو ، با لوفیز کائوتسکی ( همسر  
 مطلع کارل کائوتسکی که با انگلس می زیست ) ، انگلس و رهبری حزب  
 سوسیال دمکرات آلمان ، بر سر نصاحب این دستنوشته‌ها . در آند وران حزب  
 در صد د بنیاد آرشیوی از کلیه نوشتارهای مارکس بود تا بتواند با روشنی  
عممی به بررسی پایه‌های در آثار مارکس بپردازد .

سوال اینجاست ، این جنگ بر سر نصاحب دستنوشته‌های مارکس میان ادوارد اولینگ  
 و النور ، و رهبری حزب سوسیال دمکرات آلمان بر سر چه بود ؟

هنگامیکه النور در ۱۸۹۸ دست به خودکشی زد ، کائوتسکی نگرانی عمیق خود را  
 نسبت به " فرصتی که حال اولینگ بدست آورده تا دستنوشته‌های مارکس را تصاحب نماید"  
 بیان داشت . بهر حال ، هر چند که با مرگ النور ، لارا مارکس دستنوشته‌ها را در اختیار  
 کائوتسکی فرار داد اما برای مدت نزدیک به سه سال دستنوشته‌های مذکور در اختیار  
 اولینگ و النور ، ( از مرگ انگلس ( ۱۸۹۵ ) تا مرگ النور ) باقی ماندند . که دقیقا  
 در همین ایام بود که " ارتباط مارکس و داروین " ، و " گمان مارکس در تقدیم سرمایه ،  
جلد دوم " ، و " نامه داروین به مارکس " از سوی اولینگ مطرح گشت . اما ، ادوارد اولینگ  
 که بود و چرا با کائوتسکی درین مورد تضاد داشت ؟ در مورد تضاد اولینگ با  
 کائوتسکی می بایست متذکر شد که هر دو در صد د ارتکا به میراث و پرستیز مارکس و انگلس  
 بودند . کائوتسکی به همکاری دیرینه‌اش با انگلس استناد می جست ، و اولینگ به  
 رابطه‌اش با النور مارکس . در حرف پرفستیز برای دستیابی به دستنوشته‌های مارکس ، مبارزه  
 برای دست یافتن به " اسناد و مدارکی " بود که برای سایرین ناشناخته مانده ، و لذا  
 مدعی ( یا اولینگ یا کائوتسکی ) با ارائه آنان می توانست ، حرف خود را به کرسی  
 ننشاند و مقبولیت کفتر را از طریق این " اسناد و مدارک " حاصل آورد . و اما اولینگ  
 که بود ؟ وی متولد ۱۸۵۱ ، لیسانس خود را در زمین شناسی و دکتری خویش را در آناتومی  
 معیسه‌ای و بیولوژی تحصیل کرد . او یک داروینست سرسخت بود که در ۱۸۷۹ علنا

عدم اعتقاد خویش را به خدا مطرح نمود. وی تئوریهای علمی و منحصراً نظری نسکامیل داروین را دلیل رد اعتقاد به خدا و مذهب عنوان کرد. آسانی با انور، اولیونیک داروینیست را به سلک مارکسیستها درآورد. و از آن پس بعنوان "دانا" مارکس تلفی کردید. او کیم مترجم جلد اول، سرمایه تحت نظر انگلس، از آلمانی به انگلیسی بود. در ۱۸۷۹، یعنی هنگامیکه آنهئیست بودن خود را مطرح کرد، دست به نگارش سلسله مقالاتی دوباره "داروین و منس او" در نشریه اصلاح طلب مسلسلی

National reformer که ارکان جمعیت ضد مذهبی برادلاف Brilaugh

بود، زد. محتوی این مقالات در حقیقت تلخیص کتابی بود که هم او در ۱۸۸۱ تحت عنوان داروین محصل The Students' Daghin نگاشته و توسط کتابخانه بین المللی علم و تفکر آزاد به طبع رسیده بود. مجمع مذکور، "کتابخانه بین المللی علم و تفکر آزاد" انتشاراتی جامعه بین المللی متفکرین آزاد بود، که در ۱۸۸۰ در بروکسل بنیاد نهاده گشته بود. مقالات "داروین و پیش او" از دید اولیونیک، خود بیانگر تدارک اجتماعی جامعه بین المللی متفکرین آزاد علیه مذهب و نهائیسیم تلفی میگفت. حال با در نظر داشتن پیشینه اولیونیک میتوان به "مکانات ادعا شده مارکس و داروین" رجوع نمود. اولین نامه از خلیل مکانات ادعا شده بقرار زیر می باشد،

"۱۳، اکتبر ۱۸۸۰

آقای عزیز

من تحت تاثیر نامه گرم و شیرین شما می بایست بیان دارم که چاپ هر نسکامیلی از ملاحظاتی شما در مورد نوشته هایم واقعا محتاج هیچ تائیدی از سوی من نیست، همچنین بیپوده است که من تائیدم را به چیزی بدم که محتاج آن نیست. من ترجیح میدهم که نه بخشی و نه مجلدی (علیرغم آنکه من از شما بخاطر قصدتان تشکر می نمایم) که در برگیرنده نوعی تائید از سوی من برای انتشار عمومی باشد، بمن تعدیم کرد، چیزی که من از آن هیچ نمی دانم. باز هم بیشتر، علیرغم آنکه من مبلغ سرسختان زادی فکرم در نما می موضوعات می باشم، با اینحال بنظرم (چه درست و چه غلط) بحث مستقیمی نسبت بر آن علیه مسیحیت و خدا پرستی مولد تاثیر ضعیفی بر عموم خواهد بود، آزادی فکر بسه بهترین شکل توسط گسترش تدریجی فکر انسانهاست که حاصل میگردد که خود در سالهای پیشرفت علم می باشد. از اینرو، بنا براین، احتراز من در نگارش علیه مذهب نشانتان بگیرد و اینکه من خود را وقف علم نمودم.

من همچنین نگران ناراحتی هستم که ازین بابت ممکنست برای پاره ای از اعضا خانوادهم عارض شود، اگر من بهر شکلی قدم را متوجه حمله به مذهب نمایم. من متاسفم که از تقاضای شما سرباز می زنم، اما من یک سالمند و نیز دارای نیروی جسمانی اندکی هستم. از اینرو تصدیق کاغذ تائید (از آنجا که با تجربیات کنونی ام میدانم) مرا به اشکال خواهد انداخت.

علاقمند شما

چارلز داروین

اولیونیک در ۱۸۹۷ در مقاله ای تحت عنوان "چارلز داروین و کارل مارکس: یک مغایسه"

صمن طرح این مسئله که "سوسیالیسم پراسنی نتیجه منطقی تکامل می باشد و فویشترین حمایت علمی از این امر توسط تعالیم چارلز داروین نشان داده است"، سپس برای اولین بار در سببه طرح رابطه فکری داروین و مارکس در ارتباط با نامه های داروین به مارکس می زند .

" بسیاری از مخالفین ما معتقدند که آثار مارکس و داروین به ضد یکدیگرند ، که تئوری انتخاب طبیعی علین صد بینما با سرمایه داری است . من اینجا قادر به تحلیل این بیان که کاملاً از نظرم غیر قابل صدق می باشد نیستم . . . اما من آنها دوست دارم که نامه داروین به مارکس را نقل نمایم که از نظر من به زیبایی تشابه افکار آنان را نشان میدهد " . ( ۷۳ )

با مدعی مطروحه تو . نا . اولینگ کلیت جنبش سوسیالیستی و سوسیال د مکرسی در برابر " مد رکی متبر " در باور به ادعای تلفیق داروین و مارکسیسم رسید . این در حالی بود ، که نه فقط همانگونه که ما پیشتر نشان دادیم از دید مارکس ، چنین آمیزه های امری بهبوده بود ، بلکه وجود مراسلات مارکس با داروین هیچ گاه و بهیچ روی اثبات نگردد . در آرشو خوانده داروین ، کتابخانه و دفتر چارلز داروین ، در هیچ زمانی نامه های از مارکس به داروین یافت نشد ، اما ربط مارکس به داروین ، که اولینگ آنرا مطرح نموده بود ، بصورت معامی باقی ماند ، که نتایج تئوریک خطرناک آن کاملاً مسلط بر افکار " مارکسیستها " گردید .

در ۱۹۲۴ رابین داروین در آرشو کمبریج انگلستان ، نامه ای را خطاب به چارلز داروین ، از میان سیل انبوه کاغذ های دفاتر زیست شناس معروف ، پیدا نمود . نامه ای که در ۱۲ اکتبر ۱۸۸۰ خطاب به داروین ارسال شده بود . نامه ای که پاسخ به معمای تاریخی مارکس و داروین می باشد .

" ۱۲ اکتبر ۱۸۸۰

آقای عزیز

ماها پیشتر من دست به ارسال یک سری از مقالاتم در باره ی آثار شما ، برایتان زدم . تا در برابر این شما تصدیق خود را بیان نمائید . مجله ای که این مقالات در آن چاپ رسیدند عاقبت به پایان خود رسید و از آن پس من با تجدید نگارش و اصلاح آنها را برای چاپ همراه با مقالاتی دیگر به نشریه اصلاح طلب ملی ارسال نمودم . . . دوستانم ، خانم آنی بسانتو آقای چارلز برادلاف بفکر چاپ آنان توسط کتابخانه بین المللی علم و تفکر آزاد همراه با یک سری از آثار مهم علمی دیگران آنها بنفکر آزاد ، افتادند . اولین از این مجموعه ترجمه ای خواهد بود از دکترل . بوختر توسط خانم بسانت . . . ما در آرزوی چاپ مجلد دوم از این مجموعه ، بر اساس نوشته های من در باره ی آثار و تعالیم شما می باشیم . از اینرو من مجدداً به شما می نویسم ، تا تصدیق این عمل و یا حداقل اعتراز از دوری فردی شما را پذیرا گردم . ما آرزو مند بیان حمایت و تایید شما ، همانند پروفیسور هگل Haeckel و دکتر بوختر می باشیم . از آنجا که مدتها از نگارش من به شما میگذرد ، مجدداً بناظر تان می آورم که این مجلد در صد حصول آنست که ( ۱ ) به شاگردانتان



تحلیلی از آنچه نگاشته‌اید بدهد، ۲) به آن‌انکه فرصتی برای مطالعه آنچسبه تولید کرده‌اید نداشته‌اند، مختصری از کشفیات و آراء شما را ارائه نماید. همچنین فصد من مجدد ا تصد بین شما و نیز دادن این افتخار بمن می‌باشد تا بتوانم آنرا بشما تقدیم نمایم. اگر شما خواسته مرا تصدیق می‌نمائید و نیز طرح کلی انتشار مجلد دوم را، من نیازی بدین نمی‌بینم که چگونگی اختخاری که نصیب من میگردد و حمایت و تائیدی که ننها یا چند کلمه از سوی شما می‌آید را توضیح دهم. این بدین شک، کمکی بزرگ به آن بخشهای بزرگی است که هنوز بهقدارانندگی با افکار علمی قرن ۱۹ که برای همیشه بنحو نزدیکی با نام شما عجسین گنسنسسه، می‌باشند. من اینجا، همچنین نسخه‌ای از ترجمه جزوه دکتر بوشن را که به انگلیسی توسط، خانم بسا نشتر برگردانده شده، ارسال می‌نمایم. و اگر چنانچه مایه زحمت شما تیا شد، خوشوقت خواهم شد که کاغذهای تصدیق را در باره‌ی اشرم نیرسز بفرستم. به امید آنکه تصدیق شما کمک ما باشد.

من علاقمند شما

(امضا شده) ادوارد ب. اولینگ، لندن. (۷۴)

با کشف نامه‌ی اولینگ به داروین، یکبار و برای همیشه مدعی بوج و بیپه‌وده مکاتبات و مراودات مارکس و داروین بسته گشت. اولینگ، گر چه بصورت انسان متقلبی جلوه گر شد، اما محتوای تاثیریری که ادعای او بدنیال داشت، آیا قابل زبایس می‌باشد؟ آنچه کسه هست، اینست که از ۱۸۹۷ با طرح مدعی "نامه‌های داروین و مارکس" از سوی او، کلیت جنبش سوسیالی د موراکنیک به بهترین توجیه برای استمرار ادراکی رسید که با انگلس و سپس کاروتسکی و پلخانف شمیم داده شده بود: باور به تلفیق مارکسیسم و داروینیسم تا آنجا که متفکری نظیری آنون پانه کوک. نیز حتی کتابی به همین نام نگاشت.

بهر حال مطلب اساسی همانا، تمایل فکری و فلسفی بود که "مارکسیسم انترناسیونال دوم" و "مارکس بسم روسی" را نه فقط به باور این مدعی، بل، تبلیغ و گسترش آن نیسز وادار نمود. در حقیقت، داروینیسم و بیان آن از "نئوری تکامل" همراه با "اصل افتخاب طبیعی" و مبارزه برای بقا از سوی آن‌انکه قابل انطباق اند، بصورت منطبق علمسینی دیالکتیک، حرکت ماده با طبیعت درآمد. امری که خود اساس منطقی، دیالکتیک حرکت، تاریخ نیز گردد. که درین جا خصلت پنجم ماده در فلسفه مائریالیستی پلخانف ظاهر گردید.

۵- "ماده" چیزی، قانونمند است.

"ماده"ی قانونمند، یا آن اساسی که به حرکت خود مستقل از انسان ادامه میدهد و نظم و قانونندی دارد، نظم خود را در داروینیسم بیان می‌نماید. یا آنچه که اولینگ به "مارکسیسم" حقیقه کرد: "سوسیالیسم براسنی نتیجه منطقی تکامل (در طبیعت) می‌باشد و قویترین حمایت علمی از این امر توسط شعلیم داروین نشان داده است." پس خصلت ششم "ماده" پلخانفی عبارتست از:

۶- شناخت قانونندی ماده از طریق داروینیسم میسر است. از اینرو "مسئله" ارگانیسمی است که بر مبنای نظم و قانونندی بنیاد شده و براساس "قانون مبارزه برای

بقا<sup>۱</sup> در میان انواع طبیعی" و نیز "اصل انتخاب طبیعی" به نكامل خود ادامه میدهند .

چنین تمایل و گرایش فلسفی مبدأ نظری گشت که پلخانف را قادر به طرح این مسئله نمود که " ماده خصلت حیوانی دارد" (۷۵) چیزی که در قرن هفدهم با اسپینوزا و سیس توسط نئولا مارکسیست‌ها در پایان قرن نوزدهم مطرح گشته بود . طرح مسئله خصلت حیوانی ماده ، عبارت بود از دیدن خود ماده به مثابه یک موجود زنده و بالطبع دید حرکت جهان بر مبنای باز تولید ارگانیسم ماده . استناد های مکرر پلخانف ، به محیط جغرافیایی ، در حقیقت بیان خصلت حیوانی یا ارگانیسمیک حیات طبیعت بود . چیزی که اساس حرکت در طبیعت و در تاریخ انسانی است . چنین ادراکی از نظر فلسفی ، در تاریخ ارا<sup>۲</sup> و عقاید در برگزیده سه شق می باشد . والنتینو . ن . ولشینف یکی از متفکرین برجسته‌ای که با دوران سیادت استالینی (۷۶) از میان رفت ، درین رابطه چنین می نگارد :

" ۱- زندگی در مفهوم بیولوژیک در مرکز کلیه سیستمهای فلسفی ( که درک — ارگانیسمیک از حیات دارند) می‌ایسند . بیگانگی منفرد ارگانیک به مثابه بالاترین ارزش و معیار فلسفی بیان میگردد .

۲- عدم اعتماد به آگاهی و تلاش در به حداقل رسانیدن نقش آگاهی در فعلیتها فرهنگ و لذا نقد داکترین کانتی به مثابه فلسفه آگاهی .

۳- تلاش در راه جابجایی تمامی طیفه بندیهای اجتماعی - اقتصادی عینی به روانشناسی سوبژکتیف و یا بیولوژی . این بیانگر گرایشی است که تساریع و فرهنگ را مستقیماً از طبیعت منتج کرده و اقتصاد را در نظر نمی‌گیرد . (۷۷)

در چنین گرایش فلسفی لذا به بیان ولشینف تاریخ اجتماعی انسان تحت انقیاد نیرویی برتر در طبیعت قرار میگردد و آگاهی انسانها منشا از چنین آبخوری می‌یابد . که ایسن همان مغوله‌ای است که ویلهم رایش در کتاب خدا ، شیطان و اتر از آن فصل اشتراک خدا و اتر نام می‌برد ( ۷۸ ) .

| <u>خدا</u>            | _____ | <u>اتر</u>            |
|-----------------------|-------|-----------------------|
| عام                   |       | عام                   |
| سر منشا همه هستی      |       | سر منشا همه هستی      |
| کامل                  |       | کامل                  |
| پایه همه آگاهیها      |       | علم پایمان ناپذیر     |
| خنثی                  |       | خنثی                  |
| ایستنا                |       | ایستنا                |
| منشا محرک تمامی بدنها |       | منشا محرک تمامی بدنها |
| منشا همه ماده و انرژی |       | منشا همه ماده و انرژی |
| عیر قابل گسترش        |       | قابل اشباع نیست       |

## خدا ————— ویژگیهای خاص ————— اتسار

|  |   |
|--|---|
| هستی روحی<br>روحی<br>حیطة مذهب و عوامل سوبرژکتیف<br>خرافات | پروسه های انرژی در طبیعت<br>فیزیکی (گرچه قابل اثبات نیست)<br>حیطة علوم طبیعی و عوامل ایژکتیف<br>مکسانیسیم |
|--|---|

خدا و اثر بصورتند و مقوله روانی و فلسفی سرمنشا افکار انسانهایی میگردند که با خود سیستم اعتقادی — مذهبی فکری بنیان می نهند . و از اینرو می باشد که به بیان رایج :  
 " در تفکر انسانی ، خدا و اثر چیز دیگری را نیز در اشتراک دارند ، و آن عبارتست از آنکه متفکرین علمی هر دو آنان را قابل وجود نمی دانند " . ( ۲۹ )

خدا ، اثر ، اساس ، شئی در خود ، دلیل تهاپی ، ایده مطلق و بالاخره " ماده پلخانیه صور متفاوگرایشات فلسفی و منطق فکری می باشد که تمامی آنان فصل مشترک خود را در یک جمله می یابند ؛ اساس گرایبی فلسفی و نغی اهمیت انسان در تاریخ و باور به نوعی از فتنشیسیم در تاریخ اجتماعی انسان .

۴ — منطق دیالکتیکی : فرآیندی فکری برای تئوری شناخت در ماتریالیسم دیالکتیک

همچنانکه در مبحث ماتریالیسم فلسفی اشاره رفت ، پلخانف و شجره ی ماتریالیسم دیالکتیک تمامی ادراک خود را از جهان را بر یک اساس یا جزء بنیان می نهند . این اساس یا جزء همانی است که هگل از آن بعنوان ایده مطلق نام می برد . از اینرو پلخانف ایده مطلق هگل را چنین توصیف نمود :

" ایده مطلق عبارتست از انتزاع حرکت ، توسط آنچه که همگونی و شرایط ماده را بار می آورد " . ( ۸۰ ) اهمیت ایده مطلق " درین مفهوم ، که موجد " درک مونستی " از ماده گرایبی " ماده " می باشد ، لذا ماتریالیستهای دیالکتیسین را قادر می سازد تا به تئوری شناخت دست یابند : " بدین دیالکتیک . . . یک تئوری ماتریالیستی از دانش غیر ممکن است " . ( ۸۱ ) از اینرو تئوری شناخت ماتریالیستی ، بنیان خود را در دیالکتیک و منطق آن می جوید ، و منطق دیالکتیک ، محور عقلانی kernel خود را در " ایده مطلق " یا " ماده گرایبی ماده " . از اینرو ماده گرایبی ماده ، منطق خود را در منطق دیالکتیکی ، در بینش ماتریالیسم دیالکتیک می یابد .

درین میان منطق چیست ؟

جورج نوآک تروئسکیستامریکایی ، و یکی از قربانیان " منطق دیالکتیکی " درین باره بیان میدارد : " منطق فلسفم فرآیند فکر است . منطق گرایان logicians به پژوهش در باب فرآیند فکری که در مغز انسانی میگذرد پرداخته و فواین ، اشکال و تداخلات این فرآیند های مغزی را فرموله می نمایند " . ( ۸۲ )

از اینروست که " منطق دیالکتیکی " راهنمای " دیالکتیسین " بسوی شناخت پروسه های تعقل و تفکر در بینش ماتریالیسم دیالکتیک می باشد . در همین رابطه جورج نوآک منشیح از " تزییس گرایبی هگلی " که توسط ف . انگلس به تمامی تاریخ فلسفه منطبق گشسته

بود، معیاری ثنویت گرای به تاریخ منطق نیز مستولی میگرداند. او درین باره می نگارد :  
 "دو شکل اساسی از منطق در دو مرحله از پیشرفت علم منطق پیدا آمده است :  
 منطق سمبلیک formal logic و دیالکتیکی. اینان اشکال والای پیشرفت  
 حرکت مغزی اند. آنها به پرداخت درک آگاهانه از تمامی اشکال حرکت و منجمله  
 حرکت خویش می پردازند." (۸۳)

فردریک انگلس درباره ی منطق دیالکتیکی چنین به فصاحت و رفعت : "بهترین وسیله و  
 برنده ترین سلاح ما". (۸۴) در همین رابطه لنین در یادداشت های فلسفی منطق را  
 اینچنین تصویر می نماید .

"منطق نه فقط علم اشکال خارجی فکر، بلکه قوانین پیشرفت همه ی چیزهای مادی،  
 طبیعی و روحی" است، برای مثال پیشرفت مشخص و تمامیت محتوی جهان و شناخت  
 آن و یا برای نمونه مجموعه کلیت نناجی که از تاریخ دانش از جهان". (۸۵)  
 در حقیقت بیان جورج نوک و لنین به این نکته تاکید می ورزد که "دیالکتیک" یا "منطق  
 دیالکتیکی" و یا "منطق" علم شناخت کلیت حرکت در جهان است. در حقیقت "دیالکتیک"  
 یا "منطق دیالکتیکی" آن شاه کلیدی است که عریان کننده ی همه ی چیزهای مادی، طبیعی  
 و روحی است". از اینروست که "دیالکتیک" یا "منطق دیالکتیکی" "برنده ترین سلاح  
 و بهترین وسیله" می باشد. مارکسیست لهستانی، لژک نوک بیان میدارد که، از اینرو  
 در تفکر ماتریالیست های دیالکتیکی، دیالکتیک عبارتست از :

"به بیان دیگر، دیالکتیک مارکسیستی بر اساس دو فرمول بیگانه بوجود آمده، اول،  
 بیگانگی طبیعت و جامعه، و دوم، ارتباط میان طبیعت و واقعیت خارجی (طبیعت و  
 جامعه) با تفکر". (۸۶)

بدین دلیل برای مارکسیسم دیالکتیکی، "علم دیالکتیک معین کننده انواع قانونمند بهائیت  
 که بسته به واقعیت خارجی و تفکر واقعی می باشد". (۸۷) که در همین رابطه ف.  
 انگلس دست به استنتاج مسایل ذیل میازید :

"دیالکتیک چیزی جز یک علم از قوانین کلی و پیشرفت طبیعت و جامعه انسانی و تفکر  
 نیست". (۸۸)

"بنابراین دیالکتیک خود را به علم قوانین کلی حرکت، که شامل هر دو دنیای  
 خارجی و تفکر انسانی است، تقلیل می بخشد". (۸۹)

درین مفهوم لذا، دیالکتیک خود به مثابه بخشی از یک اصل هستی شناسی  
 مارکسیستی (فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک) درمی آید. که همان گونه که ما پیشتر اشاره  
 نمودیم، شامل ماتریالیسم تاریخی، ماتریالیسم طبیعی و منطق دیالکتیکی است.

چنین بهنش فراگیری، که دیالکتیسمین مارکسیست را مستولی بر شناخت تمامی جهان  
 می نماید بود که لنین را قادر به نگارش نامه ی سال ۱۹۲۲ به هیئت تحریریه نشریه  
 زیردرفش مارکسیسم نمود که در آن وی تقاضا مند تشکیل "جامعه دیالکتیسمین های  
 مارکسیست که دوستانه نسبت به دیالکتیک هگلی می باشند" گردید" (۹۰)

لوچیو کولتی مارکسیست ایتالیایی در مقاله ای تحت عنوان "مارکسیسم و دیالکتیک"  
 دست به طرح این نکته میزند که :

" فلسفه‌ای که ادعا نماید جایگاهش برتر از علم است، یک فلسفه انجما دگر است که بندرت‌عایل تمیز از مذهب می باشد ". ( ۹۱ )  
 درین روند ، با در نظر داشتن اندرز کولتی ، حال به شکافتن هر چه بیشتر ماتریالیسم دیالکتیک در نوازن با منطق دیالکتیکی آن پیش می‌بریم .  
 یکی دیگر از فریانیان منطق دیالکتیکی ، موریس کورنفورت دیالکتیسیسم مشهور ، در — رابطه با ماتریالیسم دیالکتیک می نویسد :

" ماتریالیسم دیالکتیک دنیا را به مثابه یک عینیت از پیش ساخته شده در نظر نمی‌گیرد بلکه ، دنیا را به مثابه سیستمی از فرآیندهایی که هر کدام به مثابه چیزی هستند که در حال تغیر مداومی می‌باشند که مبدل میگردند و از میسر — می‌روند ". ( ۹۲ )

در چنین فلسفه جهان‌نشمولی که برتر از علم ، برتر از تاریخ و برتر از هر نوع ابداع علمی می باشد ، چیزی که مبین قوانین کلی حرکت است ، ما شاهد برپایی " قوانین حرکت هستیم . لوئیس فیور فیلسوف علوم امریکایی می نویسد :

" آنچه که این فلسفه به مثابه اشکال مرکزی برای قوانین طبیعت می‌بیند ، اشکال مند اولی که به بیان دیگر هر مجموعه قانونمندی علمی می‌بایست آنان را نشان دهد . این اشکال مرکزی مجموعه‌ای از " قوانین دیالکتیکی " اند . قوانین هر بخشی از علم می‌بایست ، بنا بر این نظر ، خود جزیی از این اشکال عمومی دیالکتیک باشد . قوانین دیالکتیک ، باز هم بیشتر ، به مثابه مرکزی در نظر گرفته شده‌اند زیرا آنان بیانگر " پروسه " می‌باشند . این نشاندهنده‌ی سه " قانون " شناخته شده ، یگانگی و مبارزه‌ی اضداد ، دگرسانی کمیته کیفیت و نفی در نفی می‌باشد ". ( ۹۳ )

در چنین ادر اکی از منطق دیالکتیکی بود که لنین به طرح این مسئله‌ای دست زد که دیالکتیک را نه فقط منطق بلکه تئوری شناخت " مارکسیسم " نیز بحساب آورد . در جزوه‌ای بنام در باره دیالکتیک هم او نگاشت :

" دیالکتیک تئوری شناخت مارکسیسم ( و هگل ) می‌باشد . این جنبه‌ای از موضوع است که . . . پلخانف بدان اهمیتی نه بخشیده و سایر مارکسیستها از آن دم — زده‌اند ". ( ۹۴ )

در حقیقت اگر مقام دیالکتیک در چنین جایگاه شامخی باشد ، که هست ، و اگر دیالکتیک مارکسیستی و هگلی — یکی باشند ، لذا گوستا و وتر محق است که بیان دارد :

" از آنجا که مطلق هگل همان ایده است که در آن فکر و وجود با یکدیگر قابل شناسایی‌اند ، علم شناخت مطلق ( دیالکتیک ) نه فقط در برگیرنده منطق می‌باشد بلکه خود یک هستی شناسی ( ontology ) نیز می‌باشد ". ( ۹۵ )

در تداوم چنین باوری لنین دست به استنتاج مسئله اضداد و نقش آن در تحول و دگرسانی می‌بازد .

" دیالکتیک تعلیمی است که نشانگر اضدادی می باشد که می‌توانند و اگر رخ دهد ( چگونگی تبدیل آنان ) با یکدیگر قابل شناسایی‌اند و اینکه تحت چه شرایطی اینان قابل شناسایی با یکدیگرند ، و به یکدیگر مبدل میگردند و اینکه چرا فکر

انسانی می‌بایست این اوضاع را ته به ماثبه چیزهایی مرده، منجمد بلکه زنده، شرطی و قابل‌تحرک و تبدیل به یکدیگر در نظر گیرد." (۹۶)

اگر آنچه که لنین به ماثبه نکته‌ای مهم از دیالکتیک هگل می‌گیرد، مسئله اضداد می‌باشد در حقیقت مسئله اضداد مبدل به "میتور حرکت دیالکتیک هگلی" می‌گردد. اینجاست که بیان الکساندر فیلیپوف صادق می‌گردد که نگاشت:

"دیالکتیک همچنین در برگردنده‌ی تضاد درونی در همه اشیا می‌باشد، از اینرو، متضاد تضاد باعث پیشرفت اجتناب‌ناپذیر هر چیزی به ضد خود می‌گردد." (۹۷)

که عملاً چنین ادراکی از محور دیالکتیک هگلی - مسئله اضداد است که به غیر واقعی بودن پدیده‌ها می‌رسد. بهر حال لنین بیان زیر را در گسترش درک دیالکتیکی اظهار می‌نماید:

"در کل من در تلاش خواندن ماتریالیستی هگل می‌باشم، هگل ماتریالیستی است که بر سر خویش ایستاده (بنا بر انگلس) که می‌توان گفت، قطع بیست و نه بخش‌های مربوط به خدا، مطلق و ابده خالص و غیره." (۹۸)

"دیالکتیک هگلی، دیالکتیک ماتریالیستی ایستاده بر سر خویش می‌باشد"، لنین ادعا می‌نماید. برای صدق ادعای لنین، لذا، ضروری است تا به دیالکتیک هگل برخورد نمود تا بتوان فهمید که آیا مدعی لنین تا چه اندازه بر واقعیت تکیه کرده است.

هگل فلسفه خویش را روی دیگر سکه‌ای مبدل است که طرف دیگر آن مذهب می‌باشد. در حقیقت در تفکر هگل مذهب و فلسفه تداوم یکدیگر و مکمل هم می‌باشند. ایسن از آنروی بود که هگل یک الهیات‌دان که تمام تلاشش در فلسفه و منطق دیالکتیکی اش تکامل و تداوم مذهب و باور به خدا بود. درین باره وی بیان داشت:

"فلسفه متهم به قرار دادن خویش بر فراز مذهب شده است. این بطور عینی خطا می‌باشد. زیرا فلسفه دارای محتوی مشابهی است که مذهب داراست و نه چیزی دیگری." (۹۹)

بیان هگل مبنی بر یکی بودن محتوی فلسفه او با مذهب، در حقیقت بیان باور به ایسده مطلق خدایی بود. از سوی دیگر هگل فیلسوف تاج امپراطوری پروس، تجلی قدرت مطلق خدایی را در زمین، در خود امپراطوری پروس می‌بافت:

"... مارکس به نفی حکومت مطلقه قانونی پروس به ماثبه یک حکومت ناصادق از نظر سیاسی و سرکوبگر از نظر اجتماعی پرداخت، در حالیکه هگل حکومت پروس را بیسان عالیترین شکل مطلق در تاریخ محسوب می‌نمود." (۱۰۰)

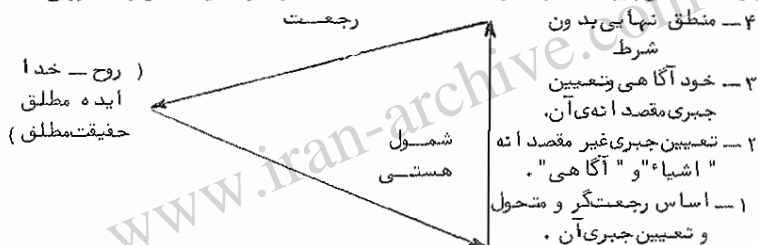
اینکه چرا هگل بنیانگذار "منطق دیالکتیکی"، فلسفه و منطق خویش را بیان تجلی ابده مطلق خدایی و ظهور آنرا در زمین در امپراطوری پروس می‌بافت، این از بطن خود دیالکتیک و منطق اوست که برمی‌خیزد. هگل نوشت:

"فلسفه بیانگر مطلق در راهی است که مرجع بر تمامی مذاهب است." (۱۰۱) زیرا فلسفه هگل، چتری است بر فراز هستی انسانی چرا که این فلسفه بیان برهان خدایی است. پاول گوتفراید درین باره چنین می‌گوید:

"تمامی (کتاب) منطق هگل، می‌توان گفت که در صدد انسجام ظهور موضوع مطلق

( خدا ) ، حرکت آن بر مبنای روابط متضاد در درون فعالین بیابا نگر خویش است . " ( ۱۰۲ )  
 که در همین رابطه جامعه انسانی چیزی جز نمود پروسه حرکت قدرتمند مطلق خدایی نیست .  
 " جامعه از اینرو درگیر پروسه گسترش خود آگاهانه مطلق هگلی ، فرض شده است . این قدرت خارج از جهانی ( کوسمیک ) cosmic ( ایده مطلق ) آگاه کننده فکر انسانی و سازنده حضور دانسته آن در تاریخ میگردد . " ( ۱۰۳ )  
 از اینرو پروسه تفی اضداد در فلسفه و منطق هگل بیابانگر آن فرآیند دائم الوجود و متحولی است که بنیاد خود را در قدرت کوسمیک خدایی می جوید . از همین روست که بقول کسیریاکس کدومنو پولوس :

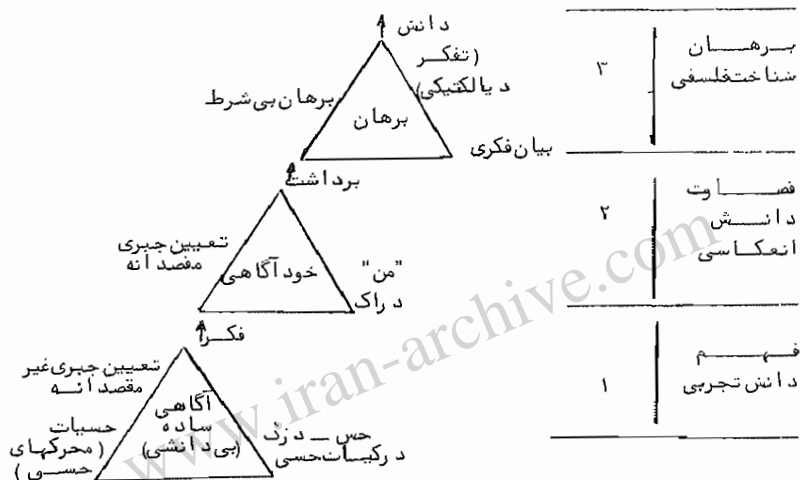
" هگل دست به شناخت یکسری از اشکال تعیین جبری هستنی شناسانه نظیر تعسین وجود ، در بیابانی صریح می زند . که اینان تعیین جبری اشکال ( یا شیوه های ) وجود ، و شیوه های خاص حیات می باشند . " ( ۱۰۴ )  
 درین رابطه تمامی پروسه تحول بر مبنای مسئله اضداد خود را در شکل زیر متبلور می نماید .



#### بیابان

( انواع تعیین جبری هستنی شناسی هگلی ) ( ۱۰۵ )  
 درین چهار چوب خالق ، روح یا خدا ، تعیین گر جبری و اساس رجعتگر حیات می باشد . خالق به خلق انسانها یا مرحله دوم دسته می یازد که در آن تعیین جبری غیر مقصدانه "اشیاء" یا انسانها و آگاهی آنان صورت میگیرد . این اما در تضاد با شعور و خرد الهی منجر به مرحله سوم یا "خود آگاهی" و تعیین جبری مقصدانه ای این خود آگاهی است برای انسانها میگردد . و مرحله کمال یا مرحله چهارم دستبازی انسانها به منطق نهایی ( منطق دیالکتیکی ) بدون شرط می باشد که مانند تمامی سیستمهای الهیاتی ( تیئولوژیک ) این مرحله رجعت به خالق می باشد . در چنین سیری که عصاره وجود و حرکت را بر مبنای ضدیت شعوری انسان و شعور الهی نهاده ، کل حیات در خلقت انسان و رجعت او به خالق توصیف گشته ، لذا پروسه شعور یابی خود انسان نیز وارد سه مرحله میگردد ( که ما بدان خواهیم پرداخت ) که این مراحل ، همانا فرآیند کسب تفهومی شناختنی باشد بر مبنای حیات و نه عملکرد فکر انسانی . لنین درین باره نگاشت :  
 " دیالکتیک همانگونه که توسط مارکس درک شد و در تاریخ با هگل شامل آن چیزی

است که امروزه تئوری شناخت‌ناامیده میشود و یا معرفت‌شناسی، که آن می‌بایستی به مثابه موضوع تاریخی مورد بررسی قرار گیرد که دست‌به‌مطالعه کلیت‌گرایانها و ریشه‌دانش در گذار از بی‌دانشی non-knowledge به دانش می‌باشد (۱۰۶). حال با در نظر داشتن فضا و تلنبن در باب مراحل کسب شناخت دیالکتیکی، از بی‌دانشی تا دانش همان‌گونه که "مارکس" مفروض شده از سوی لنبن در تایید با هگل درک نموده بود، به تئوری شناخت یا مراحل کسب دانش هگل "قوم شناس" الهی می‌پردازیم:



( سطوح دانش هگلی و پروسه تعیین جبری فکری ( ۱۰۷ ) )

لنبن در تایید "سطوح کسب دانش یا شناخت هگلی" در یادداشت‌های فلسفی چندین نگاهت:

"هگل، حامی دیالکتیک، نمی‌توانست گذار دیالکتیکی از ماده به حرکت یا از ماده به آگاهی را درک نماید - و خصوصاً دومی را که مارکس دست‌به‌تصحیح اشتباه ( و یا ضعف ) غریب زد. نه فقط در گذار از ماده به آگاهی دیالکتیکی، بلکه همچنین از حسیات به فکر" (۱۰۸).

در حقیقت لنبن مسئله مهم گذار از "حسیات به فکر" را که در منطق دیالکتیکی هگل گذار از آگاهی ساده (حسیات - درکیات حسی) توسط تعیین جبری الهی به برهان دیالکتیکی می‌باشد، آگاهی دیالکتیکی بر می‌شمارد که وی به مارکس نسبت‌میدهد. نگارنده در مقاله‌ای تحت‌عنوان "کارل مارکس و متولوژی تقریب پی در پی" آبه‌ستره مراحل کسب شناخت را در متدولوژی مارکس تفاوت کیفی با مدعی لنبن دارد ( و منطق دیالکتیکی ) نشان داده است.



اصل نفاوتد و تئوری شناخت‌مزبور شاید توسط بیان خود مارکس در تئوری اول درسیاره‌ی فویرباخ حل گردد .

"عدم کارایی اصلی همه‌ی ماتریالیسم‌های موجود ( منجمله فویرباخ ) اینستکه عینیت، واقعیت و دنیای حسی تنها به شکل عینیتی برای مشاهده در نظر گرفته شده‌اند ، و نه به مثابه فعالیت و پراتیک حسی انسانی ، و نه از جنبه موضوع ، پس ، در ضدیت با ماتریالیسم ، روی فعال توسط شمایل انتزاعی ایده‌آلیزم کسه طبیعتنا آگاه از فعالیت واقعی حسی نیست و صورت گرفته است ." ( ترجمه فارسی از ترجمه آلمانی به انگلیسی ول شو تینسنگ صورت گرفته است ، " تزه‌های مارکس بر فویرباخ : یادداشت‌هایی بطرف ملاحظات " ، مباحثی در فلسفه مارکسیستی ، جلد دوم ، ۱۹۷۹ ، ص ۸ )

در بیان مارکس در قسمت مذکور از تئوری اول درسیاره فویرباخ شاهدیم که عینیت objectivity و واقعیت reality و دنیای حسی sensible world نه در خود بلکه به متناهی پدیده‌هایی ناشی از فعالیت و پراتیک حسی انسانی در نظر گرفته شده‌اند . انتقاد مارکس به کلیه ماتریالیست‌ها و منجمله فویرباخ اینستکه روی فعال سکه فلسفه یعنی نفس انسان و قدرت تفکر و سازماند هی او در رابطه با دنیای خارج توسط ایده‌آلیزم منتهی به شمایل انتزاعی آن تحقق یافته است . در بطن امر ادراک مارکس در تئوری تفکر پلخاف ، لنین ، ماتریالیسم دیاکتیک و دیالکتیک هگلی است که شناخت و تعسفیل انسان را انعکاس ناشی از تعیین جبری اساس در خود می بینند . این انعکاس واقعیت یا عینیت ماده در ذهن ما ، و عکس برداری حسیات ما از آن نیست که سرمنشا شناخت ما می باشد ، بلکه این دردتفکر و تعقل ما در سازماند هی فعال و عملی محیط خارجی است که پدیده‌های فیزیکی را " عینی " و واقعی می نماید .

حال ، در اینجا نگرش به ریشه‌ای که هگل تئوری شناخت انعکاسی خود را از آن میگیرد اهمیت می یابد . ژوزف دلبلیو ، خسوارو فیلسوف مکزیکی ، ریشه تئوری انعکاس با کپی در معرفت‌شناسی به سنت توماس اگویتاس St. Thomas Aquinas الهیات دان ( تیلوژوشین ) مسیحی در دوران قرون وسطی نسبت می دهد ، که بنظر می آید هگل ادراک خود را درین باره از او منتج نموده است .

" برای سنت توماس . . . دنیای حسی واقعی ( مانند ماده برای مارکسیست‌ها ) مستقل از ما می زید و قابل شناخت بودن آن برای ما از طریق محرک‌های حسی ( کپی ها ) و تعیین جبری دانش ما توسط آن صورت میگیرد . از زاویه چندین درک معرفت‌شناسانه ای سنت توماس برآستی یک ماتریالیست می باشد ." ( ۱۰۹ )

در اینجا بهتر از هر هنگام بیان لنین از " ماده " بنظر می آید . لنین در ماتریالیسم و امپریوکریتیسم درین مورد بیان نمود :

" ماده یک مقوله فلسفی که بسته به واقعیت عینی می باشد که به انسان توسط کپی و عکس برداری در حسیات ما انعکاس یافته و مستقل از آن می زید داده شده است ."

در حقیقت تئوری کپی یا انعکاس سنت‌نوماس و سپس منطقی دیالکتیکی هگل در تضاد با آن باور لنین و پلخانن بسیار نگر معرفت‌شناسی منفعل می‌باشد. اگر در باره‌ی هگل و سنت‌نوماس می‌توان بیان داشت که معرفت‌شناسی منفعل ایند و ریشه در تحقیر انسان و عملکرد فکری و اجتماعی او و باور به خدا، و نیز انقیاد انسان به منطق الهی است که توجیه‌گر نفسی باشد، در رابطه با لنین و پلخانن آنچه دلیلی را می‌توان برشمرد؟ پاسخ بدین پرسش را با بیسی در ماده‌گرایی ماده‌ی اینان جستجو نمود. که در اینجا است که برخلاف مدعی مایکل لوی (۱۱۱) درک لنین از منطق دیالکتیکی هگل نه مبنایی برای گسست فلسفی در آرا اوست بلکه تکامل و تداوم بخشی است که او از ماده‌گرایی ماده در ماتریالیسم و امپیریوکریتیسم انجام داده بود. بهر حال، اساس تئوریک معرفت‌شناسی منفعل سنت‌نوماس و هگل بر حسابات و کپی برداری از آن استوار است. برهان خدایی خود را بر حسابات انسان منفعل چیره میگرداند، که فلسفه و منطق دیالکتیکی از این‌رو عملی است تا انسان دارای «بی‌دانشی» یا «آگاهی ساده حسی» را به «خودآگاهی» برساند. درین احوال، «خودآگاهی» انسان نیز، تحت‌تأثیر تعیین‌جبری مقصدان‌های است که ریشه آن در جبر الهی است. لذا، حصول انسان به برهان بی شرط، خود بیان جبر است و نه اختیار، که انسان منفعل با شناخت جبر است که در دیدی «دیالکتیکی» به «اختیار» یا «آزادی» میرسد. کلیتاً این فراگرد یک‌نکته را گوشزد می‌نماید: غیر واقعی *non-real* بودن، نبودن و تبدیل، فراگردی است که خود را بر مبنای حرکت اساسی یا ایده مطلق یا ماده قرار می‌دهد. درین تفکر، لذا غیر واقعی بودن تضاد میان بودن و نبودن مسئله اصلی است. لوچیو کولتی در مقاله‌ی «مصرف» مارکسیسم و دیالکتیک» بروی این مسئله دست‌های نهاده.

«... مسئله تضاد میان «ضدیت واقعی» (ضدیت واقعی در کانت) و «تضاد دیالکتیکی»، «ضدیت واقعی» (یا تقابل ضدین غیر قابل مقایسه) ضدیت است» بدون تضاد. آن مزاحم اصل شناسایی و (عدم) تضاد نبوده از این‌رو در تطابق با منطق سمبولیک (فرمال) می‌باشد. شکل دوم ضدیت، برعکس، «تضاد» می‌باشد که موجد ضدیت دیالکتیکی است. (۱۱۲)

ریشه مسئله در چیست؟ ریشه مسئله در برخورد به فرآیند کسب «معرفت» می‌باشد. در منطق فرمال رابطه انسان و طبیعت (محیط) یک تقابل کانتی یا ضدیت واقعی است. از این‌رو شناخت تقابل انسان و طبیعت، و بالطبع شناخت شاخه‌هایی که طبیعت و هستی اجتماعی برای انسان بنیاد می‌کنند، در چهارچوب واقعی دیدن قدرتنفکر انسان و صدق و حقیقت آن در هر مقطع بخصوص زمان نیست. یا آنگونه که آکساندر فیلیپوف بیان می‌کند: «منطق فرمال مشخصاً با حیطه آرائی که به استقرار اصول معتبر در دالات و تفکر منسجم سروکار دارند، مربوط می‌شود». (۱۱۳)

که این امر توسط چهار «قانون» در منطق فرمال، معین می‌گردد: اول — قانون — شناسایی، دوم — قانون تضاد واقعی، سوم — قانون تخارج بدیل بینایی و چهارم: قانون منطق مکفی‌بدین ترتیب منطق فرمال یا «قوانین» خود دست‌به‌بنیان فواید می‌زند که یک سیستم منسجم و واقعی را در رو در روی انسان و طبیعت و انسانها



یکدیگر بنیان می‌نهد. از اینرو فکر و تعقل انسانی، قدرتهای انسان دارای واقعیت بوده و خود حقیقتی معطی (نسبی) است. برهان انسانی تحت الشعاع هیچ حقیقت مطلق نمی‌باشد. از اینرو تفکر انسان در برابر مشکلات (طبیعی و اجتماعی)، ناشناخته‌ها را نه بیان قدرت کوسمیک حقیقت مطلق، بل بیان تقابل و رود روی با مسایل نادیده گرفته شده می‌انگارد.

بالعکس تضاد دیالکتیکی در حقیقت نفی برهان انسانی توسط حقیقتی مطلق است. افکار انسانی هیچگاه صدق و وجود واقعی و حقیقتی مطلق (نسبی) ندارند. افکار انسانی تنها نفی در نفی یکدیگرند و در ورای آنان سیر تداوم بخش حقیقت مطلق خانه کرده است. بهمین دلیل در تفکر منگول هر فکری در لحظه‌ی بودن خویش مبین نیستودن است. از اینرو مبدل شدن که از نفی در نفی همان پدیده در خود بر می‌خیزد بیان قدرت کوسمیک حقیقت مطلق می‌باشد.

اگر در تقابل کانتی یا منطق فرمال، پروسه مبدل شدن یک پدیده حقیقی، از نسایل واقعی و پدیده نه ماهینا منضاد ناشی می‌گردد، بالعکس در منطق دیالکتیکی پروسه تبدیل از نفی ماهوی بود و نبود نشأت می‌یابد. لذا در منطق فرمال، تقابل بیان تکمیل و پدیده مخالف می‌باشند، حال آنکه در منطق دیالکتیکی تضاد دیالکتیکی بایستی میان A و B، عدم  $not-A$  تنها یکی را برکزیند. از این پروسه تضاد دیالکتیکی این بیان آن تنها یکی دلالت بر حقیقت (مطلق) دارد. حال آنکه در منطق فرمال A و B در هر لحظه‌ی مشخص معطی (نسبی) بی‌تکرار انتخاب بر مبنای "قانون شناسایی و" قانون" تضاد بدیل بیتابینی هستند. یعنی آنکه A می‌تواند در این لحظه درست باشد، اما در کلیت زمان بلند مدت تر از این لحظه، A و B سازنده‌ی حقیقتی دیگراند. که هر دو واقعی‌اند و از تقابل آیند و پدیده‌ی واقعی  $real$  می‌باشد که در زمان معینی حقیقت آن زمان (نسبی) مشخص می‌گردد.

در منطق دیالکتیکی بالعکس، A یا عدم A  $not-A$  تنها یکی درست است. دیگری نقشی نه در بلند مدت و نه در کوتاه مدت در بر پایی حقیقت ندارد، حتی A خود در بطن خود حق نیست از اینرو حتی A، نافی عدم A  $not-A$  خود نیز وجودی واقعی ندارد. نفی در نفی A و عدم A  $not-A$  درین منطق همسواره تحت الشعاع فرآیند تبدیل  $becoming$  است. از اینرو هر دو پدیده سازنده‌ی فرآیند تبدیل غیر واقعی‌اند، و وجودشان تحت الشعاع حقیقتی (مطلق) در ورای حیات آند و.

در منطق فرمال، تقابل A و B واقعی است. هر دو هستند و وجود هر دو آنان مقدم بر فرآیند تبدیل است. فرآیند تبدیل تنها بازده تقابل وجود آنهاست. حقانیت زمانی (حقیقت نسبی) بیان حقانیت وجود این یکی بر آن یکی، درین لحظه است. حقانیت که خود را "قانون" منطق مکی، یا ارائه یک سیستم منسجم و دلالت بخش درین زمان بر مبنای وجود واقعی پدیده‌ها را در بر دارد. در حقیقت در منطق فرمال، تقابل کانتی هیچ چیزی که در خودش منفی باشد، وجود ندارد. چرا که چیزی که در

خود منفی باشد، نمی تواند وجود داشته باشد. هر چیزی یا پدیده‌ای که در پروسه تقابل یا ضدیت واقعی به رودرویی و نفی کشانیده می‌شود در حقیقت چیز یا پدیده‌ای مثبت است و وجود دارد. بنظر لوجیو کولتی مارکس، به تقابل کانتی معنفسد بود. کولتی در تداوم بینش فکری گالوانو دلا ولویه، دستبر نگاره‌ی مارکس در نفد فلسفه حقوق هگل می‌نهد.

"نهایت‌های واقعی نمی‌توانند به واسطگی کشانده شوند، زیرا مشخصا آنان نهایت‌های واقعی اند. نه فقط آنها محتاج واسطه نمی‌باشند، چرا که طبیعتا آنان کاملا ضد یکدیگرند. آنها هیچ چیز مشترکی ندارند، آنها محتاج یکدیگر نمی‌باشند، آنها یکدیگر را تکمیل نمی‌نمایند. آن یکی مداوم نبوده و نیازی به نگهداری آتی دیگری ندارد." (۱۱۴)

نقل و قول مذکور بیان درک مارکس از هر گونه واسطگی است. چه این واسطگی mediation فرایند مبدل شدن becoming باشد، و یا هستی‌شناسی پدیده‌ها، تقابل خود را در وجود واقعی و تقابل واقعی شان می‌بایند. برای ضدیت با یکدیگر آنان نیاز به پیش شرط و واسطه‌های تبدیل ندارند. از اینرو در تاریخ انسانی، چیزی بنام حقیقت مطلق "ماده" و یا "خدایی" که فراتر از وجود انسانها و تقابل آنان با طبیعت وجود ندارد، تقابل انسانها با یکدیگر و با طبیعت نیازمند واسطه‌ای که معین‌کننده ضدیت آنان باشد، ندارد. از اینرو مسئله حقیقت truth در تفکر مارکس بدل به پروبلما تیک نسبی بودن حقیقت که منتج از پراتیک اجتماعی

انسانهاست می‌گردد. در حقیقت این حقیقت ماده یا تاریخ نیست که خود را بر منعکس می‌نماید و آگاهی ما کپی برداری از آنست بلکه همانگونه که ول شوتینگ می‌نگارد: "ایدی (مطروحه در نزاول درباره فویرباخ) تافی بینشی است که آگاهی ما را سراسر منفعل و آینه مانند میدانند." (۱۱۵)

در حقیقت، آنچه که ما در مقاله "کارل مارکس و متدلوژی تقریب پی در پی" به مثابه فرآیند استنتاجی - انتزاعی که شناخت انسانی را به سوی تقریب پی در پی در توفیق از درک "واقعیت" یا "مشخص" می‌کشاند در جهت مقابل، شکل انتزاعی است که ما از سطوح مختلف شناخت هگلی در مقاله حاضر نشان دادیم. متدلوژی تقریب پی در پی - فصل خود را از تفکر و تعمق انسانی و حرکت جهت دار آن بسوی تدقیق درک و شناخت از پدیده‌ها می‌باید. حال آنکه متد منطق دیالکتیک هگلی سرفصل خود را در حسیات و انعکاس تعیین جبری حقیقت در حسیات ما می‌باید. این همان روند روشن‌گری و بیداری انسان است که از فلسفه روشنگری آغاز گشت. به بیان آلکس کالی نیکوس:

"... با دکارت تفکر فلسفی... شناخت در دگرسانی تفکر غرب از مفهوم روا آغاز گشت. پیشتر مغز یا فکر شناسایی شده بود، بگونه‌ای در نظر گرفته شده بود که قابل تفکیک در مطالعه دنیای خارج بود. درک حسی، درد، رویاها و غیره توسط مد رسین قرون وسطی به مثابه پدیده‌های روانی در نظر گرفته نشدند بلکه به مثابه اجزایی از بدن انسانی محسوب گشتند." (۱۱۶)

از این روی با دکار متعبد فکر انسانی از بدن انسان جدا شد و "عقل متفکر بعد انسان معیار سنجش هر چیز قرار گرفت". روشننگری متعاقب انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹، در حقیقت‌های فکر انسانی از فیود تطبیعیت‌بدن (وطبیعیت‌د ر کل) بود. این روشننگری بکه ریشه خود را در مبارزات بورژوازی انقلابی علیه کلیسا و فئودالیسم می‌یافت، بزودی نحت‌المشاع بینت فلسفی انگلیسی امپرسیسم — تجربه‌گرای — فسرار گرفت. انگلستان سرزمین تلفیق مدنی کلیسا و فئودالها با بورژوازی، در حقیقت انکشاف خرده کالایی سرمایه و نحقق یک بازار گسترده ملی را توأم با روند فلسفی تجربه‌گرای انگلیسی نمود.

"امپرسیسنهای کلاسیک انگلیسی — لاک، برکلی و هیوم — مبدا عزیمت‌کنارتر را سهیم گشتند. مانند وی، آنها موضوع شخصی را به مثابه مصری مرجع‌رد سترسی به محتوی تفکر در نظر گرفتند. و بنا بر این باور نمودند که تجربه درونی انسان پایه مطمئن آنچه می‌باشد که شناختبر آن اتکا دارد." (۱۱۷)

لذا آنچه که با امپرسیسم حاصل آمد تجربه‌گرای فکر بود. "برهان و فکر انسانی در تجربه خود را اثبات می‌نماید". ما حاصل چنین مدعی فلسفی لذا بنیاد "منطقی وسیله‌گرای بود که از منطق مبادله کالا بی‌نشأت می‌یافت". از این روی که یک کالا، جزئی خرد در برابر کلیت خرد معاملاتی بازار بود، لذا امپرسیسم انگلیسی به انقیاد اساس‌گرای نیهونی در آمد. اما نوتل کانت و نقاد یون آلمانی، سپس به میدا فلسفه شناخت‌پا نهادند. تلفیق آنچه که در فرانسه و انگلیس گذشته بود، در کشوریکه زیر بار اخذتاق فئودالی بورژوازی می‌زیست، لذا روشننگری قد رشتعقل انسانی را می‌طلبید. نقاد یون آلمانی با نقد برهان خالص کانت، ارجحیت شعور را بر اساس پذیرا شدند. نقد برهان عملی کانت هم‌مصری بود، که ستیز روشنگرانه‌ی کانتی به انقیاد اساس‌گرای بی‌شئی در خود "ویدرآمد، این تنها مارکس بود که با متد لوزی تقریب‌پی در پی کسه برخاسته از فلسفه پراکسیس وی بود به روشننگری انسان در برابر اساس‌گرای فلسفی دست‌یازید. و با دست‌آورد او بود که بشریت‌مجددا به نفی اساس‌گرای رسید. "نقد مذهیب، مقدم بر هر نقدی است".

آن فلسفه و منطقی که انسان‌ابزیر مهمیز اساس، یا برهانی فراتراز قدرت تفکر انسانی و ظرفیت‌سازندگی وی می‌کشاند، ناچار به تبدیل به کیفیتی متافیزیک است. کلیه سیستم‌های فلسفی اساس‌گرای به ناچار بدامن متافیزیک می‌غلطند. چرا که متافیزیک هما‌نگونه که فیلسوف مارکسیست روسی پ. و. کوپونین بیان داشت — عبارتست از:

"... یک متد مشخص در شناخت که از ویژگی‌های علم قرون هفدهم و هجدهم می‌باشد. ویژگی بارز این متد عبارتست از مطلق‌گرای از جرات فردی در نیامای عینی. انطباق متد مذکور در برگیرنده نتایج مشخص برای علم در زمانی بود که نیازمند گردآوری، تشریح و طبقه‌بندی حقایق بود. درستی‌ای که علم ناچار به حرکت عمیق‌تر در بیان فرآیندهای پیچیده طبیعت و زندگی اجتماعی نبود. این تفکر از متافیزیک توسط هگل نیز ارائه گشت." (۱۱۸)



در تزه‌های بر فویر باج برشمرده، تنها در رابطه با انسان و جامعه بشری است که معنسی و مفهوم می‌یابد. از اینرو هیچ سرمنزل حقی فراثر از خود انسان اجتماعی نبوده و نبسبه در قرن هجدهم، در تداوم انقلاب کبیر فرانسه ۱۷۸۹ روشنگری انسان آغاز گردید، اما مضمون این روشنگری چه بود و چه هدفی را جستجو می‌نمود؟

سر جریو موراویا فیلسوف علوم اینالیایی در مقاله‌ای تحت‌عنوان "روشنگری و علوم انسان" درین باره می‌نگارد:

"علوم اجتماعی و انسانی، با حداقل پاره‌ای از آنان، بر پایه تزی که بشظر می‌رسند امروزه بنحو گسترده‌ای پذیرفته شده و توسط آثار پرارژن اخیر تصدیق شده‌اند، تولد یافتند. اینان (علوم اجتماعی و انسانی) در خلال یک فرآیند پیچیده تاریخی که سرشار از ناروشنی‌ها و بن‌بست‌های تشویریک کامل بود، پیشرفت نمودند." (۱۲۱)

این حیات و تولد علوم اجتماعی و انسانی در قرن هجدهم چیزی جز بیان حرکت‌جو و اجتماع انسانی بر کنترل حیات خویش و جهت‌دادن به هستی انسانی نبود. ریشه‌های اینچنین بیداری را یکی متفکرین برجسته پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، پروفیسور ب. هسن فیلسوف علوم مارکسیست چنین بیان می‌دارد:

"موقعیت خیره‌کننده علوم طبیعی در خلال قرون شانزدهم و هفدهم توسط از هم پاشیدن اقتصاد فئودالی، پیشرفت سرمایه‌تجاری و روابط بین‌المللی دریاپیوی و صنایع سنگین (معدنی)، فراهم شد." (۱۲۲)

در حقیقت روشنگری حاصل‌آمده در قرن ۱۸ که دست‌آورد خویش را در نولر علوم انسانی و اجتماعی متجلی نمود، خود مکمل موقعیت و پیشرفت‌خیره‌کننده‌های بود که در علوم طبیعی حاصل‌آمده بود. لذا آنچه که در قرن ۱۸ با انقلاب کبیر فرانسه به مسئله روشن نمودن عصر روشنگری انسان از طریق برپایی علوم اجتماعی و انسانی پرداخته بود، مکمل و لازم و ملزوم انقلابی بود که در علوم طبیعی رخ داده بود. در همین رابطه زوزیه لسه لوبرا مارکسیست اینالیایی می‌نگارد:

"یک مجموعه مشابه توسط اینه قابل رویت‌برای روشن نمودن علم انسان و اجتماع در قرن هجدهم می‌باشند. اینان را بقرار زیر می‌توان بیان نمود: (۱) قرن ۱۸ شاهد کلی‌گرایی مترقی و هژمونی نهایی مدل علمی نیوتنی می‌باشد، (۲) انقلاب علمی بطور کلی و نیونین بطور اخص را می‌توان پوزیتیویستی بحساب آورد، (۳) که علم انسان و اجتماع بر اساس تولید کورکورانه از مدل علمی نیوتنی بنیان‌گردید." (۱۲۳)

درین رابطه مدل علمی نیوتن عبارت‌بود از تمیز نهادن میان یکدنیای طبیعی که توسط قوانین فیزیکی اداره شده، و دنیای ماورا طبیعی که متعلق به موجودات انسانی است و توسط قوانین خاصی تنظیم میگردد. در همین رابطه نیوتن دسته‌بندی بین یک تصویر جبری و مکانیکی از جهان زد که دارای قانون‌مندی‌های طبیعی بود، مدل نیوتن درین رابطه بشکل زیر می‌باشد:

"... (۱) سیستم کلی نیوتن (از جهان طبیعی) نیازمند یک علت متافیزیکی، خدا بود. (۲) باور به فلسفه جزئی‌گرایی که به تحلیل ذراتی (اتمیک) از وقایع

و عمل می‌پردازد. (۳) دانش علمی که دانش امپریک - استنتاجی است. (۴۰۰)  
 نجدید خاطره اعتقاد به سادگی *simplioity* طبیعت". (۱۲۴)  
 مدل نیوتنی که در خود دربرگیرنده ویژگیهای فلسفه قرن ۱۸ بود با اصول زیر، همراه با  
 کاوش‌های فلسفی جان لاک توأم گردید. فلسفه لاک و نیوتن در قرن ۱۸، به دست‌آورد های  
 زیر رسید:

" در خلال واسطگی گوناگون "فرانسویها" و نحولاتی که با آنان حاصل شد، لاک  
 مبدل به منبع (فلسفی) اروپای روشنگری شده در پنج اصل معرفت‌شناسانه زیر  
 گردید:

الف) سرباز زدن از ارجحیت هند ریاضی.

ب) چندگانگی نسبی استراتژیهای شناخت.

ج) عدم تمایل به مند فرمال و استنتاجی بلکه بالعکس بسوی ساختن  
 مدلهای بیانگر امپریک و استفرایی.

د) کشف مجدد توصیفات تاکتی - امپریک.

ه) اعاده حیثیت از مشاهدات حسی". (۱۲۵)

سر برن آوردن چنین فلسفه و مدلی را پروفیسور ب. هسن منتج از هم‌پاشیدن اقتصاد  
 فئودالی و ظهور سرمایه‌داری در اواسط قرن ۱۷ و قرن ۱۸ بحساب می‌آورد، یا برهه  
 دومین که پس از برهه نخست جوانه زدن سرمایه‌داری در بطن اقتصاد فئودالی در قرن ۱۶  
 آغاز گردیده بود. درین برهه دوم ثداً خل می‌آید له میان شهرها، گسترش تجارت و وسایل  
 ارتباطی، رشد نیروهای تولید و از میان رفتن رابطه پدرسالارانه کار (میان ارباب  
 و رعیت) و پیدایی رابطه نوین کار (سرمایه - کار) را پدیدار گردانید.

" این برهه از اواسط قرن ۱۷ تا پایان قرن ۱۸ را در بر میگیرد. - فعالیتهای  
 نیوتن در برهه دوم در تاریخ پیشرفته مالکیت خصوصی قرار میگیرد". (۱۲۶)

بعبارت دیگر بیان هسن مبین آنست که فعالیتهای نیوتن در برپایی فلسفه و مدل نیوتنی -  
 لاک بیانگر دوران است که سرمایه‌داری - صنعتی در صدد از هم‌پاشیدن اقتصاد  
 فئودالی دست‌به‌گسترش بازار سرمایه‌داری، وسایل ارتباطی، نوع توپنی از استخلاص نیروی  
 کار، فعالیتهای مبادلاتی - نجاری و نوع توپنی از استخلاص طبیعت (گسترش صنایع  
 سنگین معدنی و پیدایی کارخانجات و گسترش روابط بین‌المللی در ریایی) می‌زند، که  
 تمامی این امور در حالیکه سطره‌ی مالکیت خصوصی باقی مانده و حفظ میگردد،  
 حال نگرشی مجدد بر مدل نیوتنی (به بیان له لوبرا) و فلسفه لاک - نیوتن (به  
 بیان موراویا) تهی از ارزش نمی‌باشد. در ابتدا به مدل نیوتنی (به بیان له لوبرا)  
 می‌پردازیم:

اول - سیستم کلی نیوتن نیازمند یک علت‌نهایی یا منافیزیکی که اساس و یا عنصری  
 بود که روابط و حیظه و تغیرات از آن منتج میگردد، بود. این علت‌نهایی را نیوتن خدا  
 نام نهاد. این خدا، اساس یا عنصری است که کل سیستم فلسفی که نیوتن در دوران از هم  
 پاشیدن فئودالیسم و انگشاف سرمایه‌داری بر محور آن گرد آمده است. پس مالکیت  
خصوصی بر محور این دلیل‌نهایی یا اساس خود را مشروعیت می‌بخشد.



دوم — سرمایه برای گسترش خود نیازمند از میان بردن مشروعیت خدایی مالکیت خصوصی بر اساس روابط فئودالی بود. آنچه که استخلاص نیروی کار و تدوین مالکیت خصوصی را در فئودالیسم مشروع میگردانید (خدای کلیسای فئودالی) اینبار میبایست بدل به خدایی گردد که میبایست مجدداً کشف گردد. این کشف مجدد پدیدایی بسک نوع نوینی از رابطه میان مالکیت خصوصی و اساس یا عنصری بود که بصورت دلیل نهایی مالکیت خصوصی را مشروع میگرداند. از اینرو باور نیوتن به فلسفه جز گرای که به تحلیل اتمیستیک ارفاع و عمل میپردازد و این امر که دانش علمی امپریک (تجربی) و — استقرایی است خود بیان نیاز سرمایه و بورژوازی به انکشاف بازار و برپایی نوع نوینی از روابط اجتماعی است که مالکیت خصوصی (فرم) را محتوی تازه تری (رابطه سرمایه — کار) به بخشد.

سوم — اعتقاد و با تجدید خاطره اعتقاد به سادگی طبیعت، چیزی جز بیان این امر نیست که آنچه که پیش روی انسان تازه (بورژوا) می باشد، بر پایه مشروعیت خدایی، و اتکا به میراث علمی تازه میتواند انسان (بورژوا) را در شناختن مکانیسم طبیعت کمک نماید. این یاری، بالطبع بیان اتکا به جهان بینی است که قادر به شناختن چارمعه می باشد. از اینرو کلیت مدل نیوتنی دست به تدوین سیستمی میزند که در آن تمامی مسایل در چهار چوبی متافیزیکی قابل بیان و رویتاند.

و اما حال زمان پیداختن به فلسفه لاک — نیون یا فلسفه مکانیکی قرن ۱۸ است. اول — سرمایه زدن از ارجحیت متد ریاضی بیشتر از آنروی بود که متد های ریاضی خود بسته به گسترش حیطه روابط اجتماعی انسانها می باشد (۱۲۷). متد ریاضی قرن ۱۶ و اوایل قرن ۱۷ محدودیت خود را در محدودیت بازار — بدلیل غلبه روابط و اقتصاد فئودالی می یافت. از اینرو انکشاف سرمایه نمی توانست خود را به — راسیونالیسم و متد ریاضی که تنها بیانگر مبارزه خرد انسانی علیه خرد الهی کلیسا بود محدود نماید.

دوم — چند کانی نسبی استراتژی شناخت، بیانگر انکشافاتی است که سرمایه داری در حیطه های گوناگون، بدانان دست یازید، پروفیسور ب. هسن این حیطه هارا گسترش بازار مبادلاتی، پیشرفت وسایل ارتباطی (جساده، وسایل مخابراتی، چاپ و ... ) بر گسترش روابط بین المللی د ریایی، گسترش کارخانجات، گسترش صنایع سنگین معدنی و غیره ذکر می نماید.

سوم — رد متد انتزاعی — استنتاجی و قبول متد امپریک ("مشخص") — استقرایی رد تفکر و تعمیق به کته مسئله روشنگری و دست بردن به ریشه مسایل و قبول آنچه که هست و باور به سنن و معتقدات متد اوله *common sense* و لذا تداوم مالکیت

خصوصی در فرآیند روشنگری بود. در واقع، قبول آنچه که هست ادامه سنتجه اثرر سیده از گذشته می باشد. سنت میراث فئودالیسم به سرمایه داری، آیا چیزی جز تداوم طوق لعنت تاریخی، استثمار انسان از انسان و باز تولید آن بر مبنای مالکیت خصوصی بود؟ چهارم — کشف مجدد توصیفات فاکنی — امپریک در فلسفه لاک — نیوتنی عبارت بود، از رودر روی بورژوازی با ناشناخته هایی که سرمایه داری می توانست آنان را انکشاف نماید،

"نوصیف تازه" یا پارخواتی که سرمایه‌داری از نیپا برای پیشبرد روابط سرمایه‌داری نیاز داشت، در حذف منشأ خود را در همین شوق فلسفی جستجو نمود. کشف بازارهای نوین سرمایه‌داری، همان توصیفاتی بود که بصورت تجربی و واقعی در برابر آن پدید بسداز گشت.

پنجم - اعاده حیثیت از مشاهدات حسی عبارت بود از ابطال پیشداوریهای فکری پیشین، که بنوعی آمیخته به تفکر فرهنگی فکودالیزم بود. از اینرو حسیات و مشاهدات حسی سر منشأ آن تفکری درآمد که با گسترش روابط سرمایه‌داری، پرورش دهده مشاهدات حسی به تفکرات اجتماعی بود.

در حقیقت همانگونه که ما در مبحث دوم مقاله حاضر (فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و گورک پلخانف بنیانگذار آن، در صفحه ۵) از بیان کارل مانهایم نشان دادیم فلسفه مکانیکی قرن هجدهم بیان عملکرد نوین اقتصادی - اجتماعی بود که با سرمایه‌داری و رشد آن عجین می‌باشد.

آنچه که در بین میان‌حائز اهمیت می‌باشد، شرایط اجتماعی است که تفکر مکانیستیک پلخانف و هم نظران او را در برپایی ماتریالیسم دیالکتیک یاری نمود. ماتریالیسم دیالکتیک پلخانف که به سختی قابل انفکاک از فلسفه مکانیکی قرن ۱۸ می‌باشد. شرایط مشابیه تاریخی ایندوسیستم فلسفی در چه بود؟

بیوجین گامکا فیلسوف مارکسیست ژاپنی شرایط قرن ۱۹ روسیه و بنیان‌اتمسفسر فلسفی آندوران روسیه را چنین بر می‌شمارد:

"شرایط سرکوبگر مذهبی و سیاسی همراهِ با عقب‌افتادگی (جامعه) نماینده تولید غیر مستقیم خطر برای فلسفه و تفکر عقلانی داشت... شرایط روسیه قرن نوزدهم بارآورنده روشنفکرانی بود که حاضر آماده‌تر از روشنفکران مولد بود، فلسفه از ایشروی‌میدل به ایدئولوژی شده و لذا به موضوعی مشتاق برای پذیرش غیرانتقادی درآمد، حالیکه (می‌بایست این پذیرش) از زاویه هوشیارانه و مطالعات نقادانه صورت‌پذیرد" (۱۲۸)

در همین رابطه، جدا از پیشینه مطالعات پژوهشهای فلسفی و تفکر عقلانی (منسطق) در روسیه، مسئله دیگری نیز در بنیان تفکر مکانیستیک نقش داشت. آکساندر ویسینیچ، روس‌شناس غربی درین باره چنین نوشت:

"تمایل اجتماعی و روشنفکرانه در خلال ۱۸۶۰ بسوی مطالعات زنده درباره‌ی جامعه بر پایه مدل‌های تئوریک و متدولوژیک علوم طبیعی پرداخت. روح فلسفی آن عصر، به بهترین شکل در نوشتارهای چرنیشفسکی، دبرو لیووف، پیساروف در تلفیق یک علم عمومی اجتماعی با ماتریالیسم فوکت، بوخنر و مولشت و پوزیتویسم گومت‌ظا هر گشت" (۱۲۹)

ادبیات مارکسیستی در چنین زمینه اجتماعی تا ۱۸۶۷ ناشناخته ماند. درین سال جلید اول سرمایه توسط اقتصاددان جوان روسی ن. ای. زیبر ترجمه شده، و هم‌او (زیبر) دستبسته مقایسه مباحث مارکس و ریکارد و در اقتصاد یازید، که مارکس در دیباچه دوم

سرمایه از "اثر عالی و خیره کننده‌ی" زیبر یاد نمود. زیبر همچنین در یک مقاله بلند دستبه ارائه آنتی دورنیک نیز زد، و با این عمل درصدد برآمد تا اقتصاد مارکس و فلسفه انگلس را که از دید وی با دیالکتیک هگل بهم ربط می‌یافتند، در اختیار محافل روشنفکران روسیه فرار دهد. زیبر از بحشد رباره "تغیور انقلاب" مارکسیستی آگاهانه پرهیز نمود، و از این طریق محافل روشنفکری روسیه که تحت‌تأثیر ادبیات پوپولیستی قرار داشتند، "مارکسیسم" آشنا گردیدند.

گئورگ پلخانف، فرزند یک‌خرده مالک که در مدرسه نظامی تحصیل می‌نمود و سپس از مدرسه نظامی به رشته معدن‌شناسی و زمین‌شناسی تغییر پیشینه داد (۱۳۰)، فراگیری سیاست را در جو پوپولیستی تجربه نمود. فقدان مطالعات در زمینه علوم اجتماعی و سیاسی شدن از زاویه ادبیات روسی و نوشتارهای پوپولیستی ویژگی روشنفکران روسیه آن عصر بود. چرخش پلخانف به مارکسیسم در حقیقت از یکسو بدلیل پیشینه مبارزاتی او علیه تزاریسیم و کلیسا بود و از سوی دیگر بدلیل کفایتی بود که مارکسیسم انترناسیونال دوم در پاسخگوی به مسایل اجتماعی در ذهن روشنفکری برخاسته از فرهنگ مذهبی داشت. دستگاه فلسفی که پلخانف از درون مارکسیسم انترناسیونال دوم پیالا پس کرد، به بهترین نحو از سوی آنجلیکا بالبانوف یکی از انقلابیان همان عصر بیان شده بود. کامنکا درین مورد می‌نگارد:

"آنجلیکا بالبانوف انقلابی، برای نمونه در (نوشته) پلخانف پیشرفت یابد مونیستی در تاریخ دقیقاً چیزی را یافت که در آن ایام احتیاج داشت: یک فلسفه از مندی که بخشنده تداوم و منطق به فرآیندهای تاریخی بوده و در برگزیننده تمایلات اخلاقی بود که همانند خود جنبش انقلابی نیرو و شکوه تاریخ اتکنا داشت." (۱۳۱)

در حقیقت بیان بالبانوف، بیانگر آنست که فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک پلخانف در بر دارنده‌ی مندی بود که اتکا خود را بر جبر تاریخ نهاد و از درون جبر نیروی تزاریسم حقیقت‌جنبش انقلابی را توجیه می‌نمود. در چنین فلسفه‌ای بالطبع اخلاقیات جنبش انقلابی، حقیقت‌مطلق تاریخی بود، لذا معرفت‌جویی جنبش انقلابی بیان جبر تاریخی بیان گردید. برای برپایی چنین نظام فکری - عقیدتی، پلخانف از ۱۸۸۴ با انتشار تغایم‌های ما که در حقیقت روشن‌کننده‌ی وجهه افتراق نظام عقیدتی پوپولیستی و ماتریالیسم دیالکتیک - مارکسیسم روسی بود، به تدوین نظام فلسفی همت‌گماشت. او می‌خواست مارکسیسم روسی و پوپولیسم در ۱۸۹۰ پایان خود را در هژمونی یافتن ماتریالیسم دیالکتیک بر پوپولیسم در میان روشنفکران روسی متبلور نمود. درین دوران پلخانف به تنهایی در برابر پوپولیست‌ها نه ایستاده بود، بلکه بغیر از او، ی. توگان - بارونفسکی، پ. ب. اسنوره و و. لنین نیز جزو کوشندگان نظری مارکسیسم روسی بودند. بنا بر گفتار آ. و سینیچ "محور اساسی مباحث فلسفه اجتماعی مارکسیستی درین دوران بر تعبیر مارکسیستی از تکامل جامعه روسیه استوار گشته بود". در همین رابطه "اتحاد آنان (جمع کوشندگان ضد پوپولیست‌ها) در حملات سازش‌ناپسند بر آنان علیه ادراک پوپولیستی که سرمایه‌داری را غیر قابل‌انطباق با سنت اقتصاد روسیه

و منافع ملی آن محسوب می‌نمود ، و همچنین پذیرش تعبیر مارکس درباره‌ی منطق د رونسوی پیشرفت سرمایه‌داری ، تجلی یافته بود " . ( ۱۳۲ )

که درین میان پلخانف و لنین نه فقط خود را به مثابه تکوین‌پسین‌های مارکسیست پدیدار نمودند بلکه آنان خود را مبدل به ایدئولوگ‌های میراث‌مارکسیسم نترانسینوال دوم نیز ساختند . در چنین زمینه‌ای مارکسیست‌های روسی تئوری خود از جامعه را برشتن تصور پایه‌ای بنیاد نهادند .

اول — جامعه انسانی یک واقعیت در خود بوده که دارای ساختار رونی و پویایی‌های خویش می‌باشد . جامعه خود فواین خود را و نیز فرآیندهای عملکردی خویش را مستقل از عملکرد انسانها می‌سازد . جامعه نوع خاصی از " حرکت‌ماده " بوده و تداوم ویژه طبیعت می‌باشد . تا کنون قوانین طبیعت ارگانیک ( قوانین عام و جهان‌شمول دیالکتیک ) در پیشتر انسانها به فعالیت مستقل خویش ادامه داده است ، حال علم جامعه در صد د آنست با شناخت قوانین دیالکتیک ، حرکت جامعه انسانی را بر حرکت طبیعت ارگانیک متطابق سازد .

دوم — برای شناخت جامعه به بیان پلخانف پنج حیطه را بایستی درک نمود . الف : حیطه نیروهای مولده ، ب : روابط اقتصادی که توسط نیروهای مولده مشخص می‌شود ، ج : سیستم اجتماعی — سیاسی که بر اساس این پایه اقتصاد بنیاد شده است ، د : افکار مردم این جامعه بر اساس پایه اقتصادی از یکسو و حیطه‌های اجتماعی — سیاسی که خود بر مبنای پایه اقتصادی اند مشخص می‌گردد ، ه : ایدئولوژیهای متغایرتیبیان افکار کونگونی اند که از پایه اقتصادی متغایرتسریخته یافته اند . تمامی چهار حیطه پس از حیطه نخست ، حیطه نیروهای مولده ، از حیطه اولین علیت یافته‌اند . از اینرو حیطه نیروهای مولده ، علیت‌هایی یا اساس جامعه انسانی می‌باشد . لذا بیان علیت‌گیری جزو لا ینفک متدلوزی " مارکسیستی " در ارتباط با جامعه می‌باشد .

سوم — انطباق منطق علیت‌گیری ( دلیل <sup>میدهد</sup> معلول ) به تاریخ جوامع بشری ، پدید آورنده‌ی " فازه‌های جهان‌شمول تکامل جوامع انسانی " است . که این فازه‌ها شامل کمون اولیه ، برده‌داری ، فئودالیسم ، سرمایه‌داری ، سوسیالیسم و کمونیسم می‌باشند . از اینرو هر یک از فرماسیون‌های اجتماعی پدیدارکننده فازه‌های جهان‌شمول تکامل می‌باشند . این فرماسیونها در ادبیات مارکسیسم روسی ارگانیک‌های اجتماعی نام نهاده شده‌اند که هر یک مراحل جوانی ، بلوغ و سقوط را بر اساس تضادهای د رونسوی خویش طی می‌نمایند . در همین رابطه لنین مطالعه فرماسیونهای اجتماعی را " مطالعه یک جامعه زنده ، ارگانیک می‌نامد که مداوما در پیشرفت می‌باشد و پیشرفت اجتماعی آن بسته به زنجیره عام تکامل است " ، بیان نموده بود ( ۱۳۲ ) .

چهارم — از آنجا که در منطق علمی مارکسیسم روسی مطالعه فرماسیونهای اجتماعی در ندای مطالعه‌ای است که می‌بایست در ارتباط با قوانین جهان‌شمول تکامل صورت‌گیرد لذا جامعه‌شناسی و با اقتصاد سیاسی در مکتب مزبور خود تداوم علوم طبیعی محسوب گردید . درین رابطه ماتریالیسم دیالکتیک با دو بعد هستی‌شناسی ontology

که هم خود را بر مطالعه جامعه و طبیعت در ارتباط با حرکت‌های نهاد و معرفت‌شناسی epistemology که هم علوم طبیعی و هم اجتماعی را علومی در مطالعه است " واقع‌بینی" که مستقل از فکر می‌زید، خود را ندوین نمود. که ما در میحث دوم - مقاله‌ای حاضر آنرا د و بعد ماتریالیسم فلسفی و منطقی دیالکتیکی ماتریالیسم دیالکتیک، که اولی به ماده گرایبی ماده یا روشن نمودن اساس معرفت و یا حقیقت و دومی به تئوری شناخت حقیقت‌جویی یا معرفت‌شناسی می‌پردازد بیان نمودیم.

پنجم - مارکسیسم روسی برای شناخت قوانین جهان‌شمول حرکت فرماسیون‌های اجتماعی به ویژگی‌های تاریخی نیز توجه نمود. درین رابطه ماتریالیسم تاریخی، تریه که بسسرای نخستین بار توسط انگلس در مقدمه‌ای که او بر هجد هم بر روم لویی بنا یا رتما رگس نگاشت، متداول گردید، عبارت از محشی در مطالعات مارکسیستی بحساب آمد که به مطالعات تاریخی بر مبنای قوانین جهان‌شمول دیالکتیک و علل مادی می‌پردازد. درین ادراک‌مادی از تاریخ، عوامل روبنایی تحت‌الشعاع اساس جوامع انسانی - حیظه نیروهای مولد - در نظر می‌آیند.

ششم - علوم اجتماعی همانند سایر علوم حقایق خود را در خصلت‌های ذاتی خویش می‌یابند. از اینرو علوم اجتماعی خود بیان‌آید تئورزی بحساب می‌آیند. در حقیقت آنچه که نگرش ما به شش‌تیز مارکسیسم روسی درباره‌ی بنیاد یک علم جامعه هویدا می‌سازد، اهمیت‌خوبیش را در مقایسه محتوی این‌تیزها با مدل علمی نیوتون و فلسفه مکانیستیک قرن هجد هم ( لاک - نیوتن ) می‌باشد.

مدل نیوتون که به پرداخت‌پدیده‌های نوع د یا پدیده‌های طبیعی در قانونمندی حیات که سرمتشا آنان در علت‌ماتافیزیکی با اساس ( که خدا در تفکر نیوتن چنین نقشی را دارد ) می‌پردازد. تحت‌الشعاع حقیقت‌مطلق این اساس، لذا کشف کلیه پدیده‌های طبیعی با متدای استقرایی و تجربی که بیانگر جهان‌شمول بودن حقیقت‌هی باشد، میسر است. انسان در تنظیم حرکت‌اجتماع و طبیعت‌تغافل نفتی بوده و این جبر طبیعی ( الهی ) است که علت و عملکرد انسان معلول چنین جبری است. شناخت انسان از اینرو نه بر پایه برهان و خرد ادراکی انسانی است، بلکه بر مبنای انعکاس حقیقت در انسان و کسب آن توسط مشاهدات حسی از سوی او می‌باشد. علت‌نهایی در ماتریالیسم دیالکتیک ماده می‌باشد. این علت خود را توسط نیروهای مولده و رشد آن بیان می‌تاید. ادراک انسانی تحت‌الشعاع رشد نیروهای مولده بوده، شناخت جامعه از طریق شناخت قانون‌مندی نیروهای مولده که بیان حرکت‌ماده در خود می‌باشد میسر است. قوانین جهان‌شمول ماتریالیسم دیالکتیک بیان قوانین حرکت‌ماده در خود می‌باشند، از اینرو کل حرکت تاریخ انسانی تحت‌تاثیر حرکت‌ارگانیم طبیعی حیات - ماده در خود - قرار دارد.

از اینرو مقوله‌ی ماده گرایبی ماده در میان روشنفکران روسیه در قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم، مقوله روشن شدن " راهنمای عملکرد انسانی بود". راهنمای عملکرد انسانی، فلسفه، که بیان لوئیس آلتوسر " مبارزه طبقاتی در عرصه تئوری" است، مبارزه برای تدوین تئوری سازماندهی اجتماعی، یک جامعه توسط روشنفکران و افشار و طبقاتی است که بر گسردان فرا می‌آیند. ماده گرایبی ماده روشن شدن " حقیقت"، سرمنزل " معرفت" جویی است.

از اینرو پالایش این سرمنزل فلسفی، مبارزه طبقاتی در عرصه تئوری است که در صدد جهت‌بخشیدن به حرکت اجتماعی افشار و طبقاتیک‌جامعه می‌باشد. آنچه که با " ماده گرایي ماده " توسط گئورگ پلخانف مدون گشت، مبارزه طبقاتی برای تدوین تئوری بود که سازماندهی اجتماع روسیه را بر اساس سیستم فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک نقش دهد. آنچه که ماتریالیسم دیالکتیک پلخانف بنیان نهاد، بی‌نقشی انسان، ارجحیت طبیعت و نیروهای مولده بر انسان اجتماعی، تعیین آزادی انسان توسط شناخت‌جبر و فیسول علیت‌طبیعی برخاسته از اساس‌گرایي فلسفی منتج از ماده در خود بود. بنیان‌این سیستم فلسفی در حقیقت مبارزه طبقاتی در عرصه تئوری از سوی بخشی از روشنفکران روسیه قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ برای جهت‌بخشیدن به هستی‌اجتماعی جامعه‌ای عقب افتاده بود.

آنتون پانه‌کوک ماتریالیسم دیالکتیک را " فلسفه ماتریالیستی طبقه متوسط" نام می‌نهد ( ۱۳۴ ) شاید نگاه به تاریخ مبارزه طبقاتی در جامعه روسیه، سنس‌روشنفکرانی که سرمایه‌داری را اجتناب‌ناپذیر دانسته با آنان که باور به پرهیز از آن و جهش به سوسیالیسم داشتند، مبارزه آن روشنفکرانی که تاریخ را فراسر از انسان و هستی اجتماعی وی نمیدانستند و آنان که وجود انسانی بر ایشان تحت‌الشعاع حقیقتی مطلق بود، وجود جامعه روسیه در بین سیستم جهانی سرمایه و کرنس مارکسیسم انترناسیونال دوم در برابر سیطره‌ی سرمایه و گسترش آن، تمامی اینان بیان حقیقتی تاریخی‌اند. سیل جمعیت‌فگدین در ژوئن ۱۹۱۸، که سنگ‌قرشهای میدان نوسکی پتروگراد را برای بدرفه تابوت‌جسد گئورگ پلخانف در نورد پد، در حقیقت بیان آن جمعی از امسار و طبقاتیک‌ملت روسیه بود که از بنیانگذار " معرفت" جوینی جامعه خود تجلیل می‌نمودند. امروز اما، مبارزات کارگران لهستان و روشنفکران متعهد سوسیالیست انقلابی در لهستان و تمامی ممالکی که زیر چتر ماتریالیسم دیالکتیک مسپر " حقیقت‌جوینی شان تدوین‌گشته است، گویای کدام علامت‌تاریخی است؟

الفینوید جولای - آگوست ۱۹۸۳

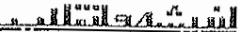
(۴۱) گ. و. پلخانف، تکامل‌دید مونیستی در تاریخ، نقل شده از ج. ام. ا. دی، منبع پیشین، ص ۲۶۳.

(۴۲) رجوع نمائید به: الف. نوید، " کارل مارکس و متدلوزی تقریب‌پی‌در پی"، منبع پیشین.

(۴۳) گ. و. پلخانف، تاریخ افکار اجتماعی در روسیه، از ماریان ساوتر، منبع پیشین، ص ۱۲۱.

(۴۴) رجوع نمائید به: Roger Scruton, From Descartes to Wittgenstein: A Short History of Modern Philosophy, 1981, Second edition, Harper Colophon Books, p. 18.

(۴۵) رجوع نمائید به: تاس. ا. کاون، منبع پیشین، ص ۱۲۵.



- (۴۶) درین باره در لنین نامه فلسفه گرد آوری شده پیتر. آ. آنجلز می خوانیم :  
 " که جز یا عنصر element از ریشه لانهین elementa به مفهوم " اولین اصل  
 چیزها " یا " ریشه اصلی طبیعت چیزهاست ". یا ۱ - ساده ترین اساس ( و یا  
 اساسیاتی ) که با هر چیزی می آید . ۲ - ساده ترین اجزا تشکیل دهنده یک  
 مجموعه پیچیده " . Peter A. Angeles, Dictionary of Philosophy, 1981, Barnes  
 Nobles Books, p.73.
- (۴۷) همانجا
- (۴۸) ماریان ساوئر، منبع پیشین، ص ۱۲۲ .
- (۴۹) ک . مارکس و ف . انگلس، مانیفست حزب کمونیست، چاپ فارسی ۱۳۵۹، ص ۳۱ .
- (۵۰) رجوع نمائید به
- (۵۲) رجوع نمائید به مقاله Stephen Eric Bronner, "Karl Kautsky and the Twilight of  
 Orthodoxy", Political Theory, vol.10, No.4, Nov.1982, pp.581-2.
- (۵۳) گ . و . پلخانف، تکامل دید مونیستی تاریخ، نقل شده از ج . ام . ادی،  
 منبع پیشین، ص ۳۶۴ .
- (۵۴) منبع پیشین، ص ۵ - ۳۶۴ .
- (۵۵) رجوع نمائید به Valentino Gerratana, "Marx and Darwin", New Left Review  
 No.82, Nov-Dec.1973.
- (۵۶) همانجا، ص ۵۵ - ۵۴ .
- (۵۷) در رابطه با شیاهت های بیخس مارکس و ویکو رجوع نمائید به Lawrence H. Simon,  
 "Vico & Marx: Perspectives on Historical Development", Journal of the History of Ideas,  
 Vol.42, No.2, 1981
- (۵۸) همانجا، منبع پیشین، ص ۳۶۴ .
- (۵۹) رجوع نمائید به
- (۶۰) منبع پیشین، ص ۲۶۵ .
- (۶۱) همانجا، ص ۲۶۶ .
- (۶۲) همانجا، ص ۲۶۶ .
- (۶۳) همانجا، ص ۲۶۹ .
- (۶۴) رجوع نمائید به V.L. Komarov, "Marx and Engels on Biology", in N.I. Bukharin:  
 Marxism, and Modern Thought, 1953, p.207.
- گمان نگارنده بر اینست که کوماروف مسلما با افکار علمی و روشنش می بایستی در د و ران  
 استالین سر به نیست گشته باشد . بهر حال مجموعه گرد آوری شده توسط بوخا ریسن  
 مارکسیسم و افکار نوین یکی از اسناد روشن و گویای، تمایل علمی است که در انحساد  
 شوروی پس از انقلاب اکبر پدید آمده بود .
- (۶۵) رجوع نمائید به Terence Ball, "Marx and Darwin: A Reconsideration", Political Theory, vol.7  
 no.4, Nov.1979, p.473.
- (۶۶) رجوع نمائید به David McLellan, Karl Marx: His Life Thought, 1973, p.424
- (۶۷) البته عیسی بولسین از این مسئله قصد تخطئه و تقلیل نقش مارکس را در مفسام  
 مواجه با " دانشمندی " چون داروین دارد .
- (۶۸) درین باره به مقاله Margaret A. Fay, "Did Marx Offer to Dedicate Capital to Darwin", Journal of the History of Ideas,  
 vol.39, no1, Jan-March 1978, p.134.
- (۶۹) منبع پیشین، ص ۱۳۵ .

- (۷۰) همانجا، ص ۱۳۶ .  
 (۷۱) همانجا، ص ۱۳۷ .  
 (۷۲) همانجا، ص ۱۴۳ .  
 (۷۳) همانجا، ص ۱۴۴ .  
 (۷۴) همانجا، صفحات ۶-۱۴۵ .

Maxim W. Mikulak, "Darwinism, Soviet Genetics, and  
 Marxism-Leninism", *Journal of the History of Ideas*, vol. 16, no. 3, July-Sept. 1975, pp. 366-366.

(۷۶) واکسلیو، ن. و. لاشیف تفکر برجسته مارکسیست، شخصیت‌م‌موز و پدیدهای را داراست. تری ایگلتسون در مقاله "دوستان وبت‌گشتانین" چاپ جدید ۱۹۸۲، او را همان میخائیل بختسین می‌خواند. حال آنکه ای. ر. تی‌تونیک مترجم آثار او بسسه انگلیسی و لاشیف را همان و لاشیف میدانند. اینکه چنین شخصیتی وجود حقیقی داشته، هنوز اثبات‌نشده است. اما اینکه و لاشیف، بختسین نبوده است، کاملاً محرز می‌باشد. نظر نگارنده اینست که و لاشیف همان باگذاتف می‌باشد. باگذاتف از ۱۹۲۱ بدستور لنین ممنوع القلم بود. با مرگ لنین در ۱۹۲۴، اوایل ۱۹۲۵ نام مستعار و لاشیف نام قلمی نویسند های‌گشته مقاله‌ای تحت‌عنوان بحثی در هنر، بحثی در زندگی‌را به رشته‌ی‌ت‌جرس درآورد. آثار بعدی وی فلسفه مارکسیستی‌زبان و فروید نیسم: یک نقد مارکسیستی در شهاب‌منعجیب با بحثهای باگذاتف می‌باشند. با مرگ باگذاتف ۱۹۲۸، دیگر اثری از و لاشیف دیده نشد. هر چند که چاپ فلسفه مارکسیستی‌زبان با یکسال تاخیر در ۱۹۲۹ صورت‌گرفت. بهر حال این فرضیه نگارنده است و در زمان حال تنها در حد یک فرضیه باقی‌ماند و نه یک حقیقت (فاکت).

- (۷۷) رجوع نماید به *V.N. Volosinov, Freudianism: A Marxist Critique, Academic press, 1976, p. 10.*  
 (۷۸) رجوع نماید به *Wilhelm Reich, Ether, God & Devil, 1949, pp. 38-40.*  
 (۷۹) منبع پیشین، ص ۴۰ .  
 (۸۰) ک. و. پلخائف، مقدمه بر اولین ترجمه روسی اثر فرد ریکانگلس، لود و ویک فویر باخ و پایان‌فلسفه کلاسیک در آلمان، ۱۸۹۵، به نقل از جولوس. اچ. هکر، منبع پیشین، ص ۲۱۲ .

- (۸۱) منبع پیشین، ص ۲۱۲ .  
 (۸۲) رجوع نماید به *George Novack, Logic of Marxism, 5th ed., Pathfinder, 1978, p. 17.*  
 (۸۳) همانجا، ص ۱۷ .  
 (۸۴) ف. انگلس، لود ویک‌فویر باخ و پایان‌فلسفه کلاسیک در آلمان، ص چاپ فارسی .  
 (۸۵) و. ا. لنین، یادداشت‌های فلسفی، جلد ۳۸، چاپ ۱۹۶۱ مسکو، به نقل از ح. ام. ادی، منبع پیشین، ص ۴۳۷ .  
 (۸۶) لسزک‌نواک مارکسیست‌سیستمی - ساختنی لهستان‌نی که دیدی‌نفا‌دانه نسبت به دیالکتیک دارد، دارای‌نگاره‌های متعدد دی در باب‌سبایل فلسفی مارکسیسم است .  
 درین



- Leszek Nowak, "On the Structure of Marxist Dialectics, an Attempt Towards a Categorical Interpretation", *Erkenntnis*, no.3, vol.11, Nov.1977, p.343. (۸۷) همانجا، ص ۳۴۲. د رین مسئله بخصوص رجوع نمائید به :
- (۸۸) ف. انگلس، آنتنی دورینگ، نقل شده از مقاله لسزک نواک، منبع پیشین، ص ۳۴۲.
- (۸۹) ف. انگلس، لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک در آلمان، به نقل از لسزک نواک، منبع پیشین، ص ۳۴۲.
- (۹۰) به نقل از: Alexander Philipov, *Logic and Dialectic in the Soviet Union*, 1952, p.30.
- (۹۱) رجوع نمائید به: Lucio Colletti, "Marxism & Dialectic", *New Left Review*, no.39, Sep-Oct, 73, p.29.
- (۹۲) مورین کورنفورت، ماتریالیسم دیالکتیک، به نقل از لرنک نواک، منبع پیشین.
- (۹۳) رجوع نمائید به: Lewis S. Fener, "Dialectical Materialism and Soviet Science", *Philosophy of Science*, vol.16, no.2, April 1949, p.105.
- (۹۴) لنین، درباره‌ی دیالکتیک، نقل از گوستاو وتر، ماتریالیسم دیالکتیک: مطالعه‌ای تاریخی و سیستماتیک و نگرشی فلسفی در اتحاد شوروی، باز چاپ دوم ۱۹۷۷، ص ۱۸۵.
- (۹۵) رجوع نمائید به: Gustav A. Wetter, *Dialectical Materialism*. 1977, p.519.
- (۹۶) و. ا. لنین، یادداشت‌های فلسفی، نقل از ج. ام. ا. دی، منبع پیشین، ص ۴۲۸.
- (۹۷) رجوع نمائید به: Alexander Philipov, *Logic and Dialectic in the Soviet Union*, 1952, p.6.
- (۹۸) و. ا. لنین، منبع پیشین، ص ۳۴۷.
- (۹۹) گ. و. هگل، نقل در مقاله‌ی Mieczki Lotkowiec, "Karl Marx's Attitude Toward Religion", *The Review of Politics*, vol.26, no.3, 1964, p.332.
- (۱۰۰) رجوع نمائید به: Paul Gottfried, "On the Social Implications and Context of Hegelian Dialectic", *Journal of the History of Ideas*, vol.41, no.3, July-Sept. 1980, p.423.
- (۱۰۱) رجوع نمائید به ن. لوکویچ، منبع پیشین، ص ۳۲۴.
- (۱۰۲) پاول گوتفراید، منبع پیشین، ص ۴۲۶.
- (۱۰۳) همانجا، ص ۴۲۹.
- (۱۰۴) رجوع نمائید به: Kyriakos M. Konotopoulos, *Knowledge and Determination: The Transition From Hegel to Marx*, Amsterdam, 1980, p.26.
- (۱۰۵) مستخرج از کیریاکس کونوتوپولوس، منبع پیشین، ص ۲۶.
- (۱۰۶) و. ا. لنین، درباره‌ی دیالکتیک، به نقل از وتر، منبع پیشین، ص ۵۲۲.
- (۱۰۷) کیریاکس کونوتوپولوس، منبع پیشین، ص ۲۷.
- (۱۰۸) و. ا. لنین، یادداشت‌های فلسفی، به نقل از ج. ام. ا. دی، منبع پیشین، ص ۴۴۹.
- (۱۰۹) رجوع نمائید به: Joseph V. Ferraro, "Marxism and Thomas: Some Reflections on the Basis for a Dialogue", in *International Philosophical Quarterly*, vol.10, no.1, March 1970, pp.78-79.
- (۱۱۰) و. ا. لنین، ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم، نقل شده از گوستاو وتر، آید تولوزی روسی امروزه، ۱۹۶۶، ص ۲۰.
- (۱۱۱) مایکل لوی در مقاله‌ی "لنین از منظر دیالکتیکی تا ایستگاه فنلاند در پتروگراد"،

اندیشه و انقلاب شماره ۲، خرداد ۱۳۶۲، اشاره می‌نماید که ماتریالیسم لنینیسم و امپریوکریتیسیسم لنینیسم و بالطبع نظریه‌های مطروحه در آن "اثری که تاثیرات فلسفی پدر مارکسیسم روسی در آن نمایان و قابل مطالعه است" (صفحه ۸۱) با گسست فلسفی که در افکار رهبر انقلاب اکبر با خواندن منطق هگل پدید می‌آید، دیگر مرجع قابل استنادی در آراء فلسفی لنین نیست. وی می‌نویسد: "... شکی نیست که دید لنین درباره‌ی دیالکتیک مارکسیستی بنحو شگرفی تغییر بیافتد. شاهد این مدعی یادداشت‌های فلسفی وی نیز و همچنین نامه‌هایی است که او در ۴ ژانویه ۱۹۱۵ اندکی پس از اتمام مطالعه علم منطق هگل به ناشر گرانانت ارسال نمود." (صفحه ۸۴) در حقیقت لوی مدعی "گسست فلسفی" در لنین است. اما "گسست فلسفی" مذکور بیشتر از آنکه مبتنی بر یک "گسست فلسفی" باشد، منطبق بر "گسست سیاسی" است. لنین از نظر سیاسی از رفرمیسم منشویکیها قاطعانه گسست کرد، اما از نظر فلسفی شواهد دلالت بر مدعی دیگر دارند. از جمله‌ی این شواهد، بجز محتوای مطالعات ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم که لنین در آن به ماده گرایبی ماده و تبیین مقوله فلسفی ماده می‌پردازد و نیز یادداشت‌های فلسفی که به "منطق دیالکتیکی حصول به درک مادی از ماده" پرداخته شده، می‌توان به خود لنین در دیباچه‌ای که بر چاپ دوم روسی ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم در دوم سپتامبر ۱۹۲۰ نگاشت، رجوع نمود:

"چاپ حاضر بجز پارهای اصلاحات، تفاوت با پیشین ندارد."

کنه نگاره لنین دلالت بر تغییر پارهای اصلاحات و نه محتوای فلسفی آرا وی دارد بهر حال گر چه مدعی لوی باطل می‌باشد، اما نیتنا و حداقل مدعی ماده گرایی ماده

در ۱۹۰۸، جالب توجه می‌باشد.

۱۱۲) لویچو کولنی، منبع پیشین، ص ۳.

۱۱۳) آکساندر فیلسوف، منبع پیشین، ص ۲۲.

۱۱۴) کارل مارکس، نوشتارهای اولیه، با مقدمه لویچو کولنی، ۱۹۷۵، ص ۱۵۵.

۱۱۵) رجوع نماید به: Wal Suchting, "Marx's Thesis on Feuerbach Notes Towards a Commentary", in Issues in Marxist Philosophy, vol.2, Materialism, (ed) John Hephner & D-M. Rubin, 1979, p.9.

۱۱۶) رجوع نماید به: Alex Callinicos, Marxism and Philosophy, Oxford, 1983, p.10.

۱۱۷) همانجا، صفحات ۱۰-۱۱.

F.V.Koplin, "Dialectical Materialism and Metaphysics", International Philosophical Quarterly, vol.6, no.1, March 1966, pp.33-34.

۱۱۸) رجوع نماید به:

Stephen W. Ball, "Hegel On Proving the Existence of God", in International Journal of Philosophy of Religion, vol.10, no.2, 1979, p.73.

۱۱۹) رجوع نماید به:

Charles Griewold, "Reflections on Dialectic in Plato and Hegel", International Philosophical Quarterly, vol.22, no.3, Sept. 1983, pp.115, 117.

۱۲۰) رجوع نماید به:

Sergio Moravia, "The Enlightenment and the Sciences of Man", in History of Science vol.18, no.42, 1980, p.427.

۱۲۱) رجوع نماید به:

۱۲۲) درین باره به مقاله‌ی جالب توجه ب. هسن در مجموعه گرد آوری شده توسط

ن. بوخارین می‌بایست رجعت نمود: B. Hossin, "The Social and Economic Roots of Newton's 'Principia'", in M.I. Bukharin (et.al.) Science at the Cross Roads, 1971, London, p.155.

۱۲۳) رجوع نماید به: Josep.R.Llobera, "Newton, the Scientific Model, and Social Thought in the

۱۲۴) همانجا، ص ۱۵۰. Enlightenment, Dialectical Anthropology, vol.4, no.2, July 1979, p.147.

۱۲۵) سر جیو مورایا، منبع پیشین، ص ۲۴۸.

۱۲۶) ب. هسن، منبع پیشین، ص ۱۵۶.

۱۲۷) درین باره رجوع نمائید به تاریخ ریاضیات نگاره ریاضی دان مارکسیست د بیک استروک

Drik J. Struk, *A Concise History of Mathematics*, vol.1, 1948, p.3.

در همانجا در صفحه ۱۵، استروک می نگارد: "ریاضیات شرفی ریشه خود را به مثابه علم عملی که کمکی به محاسبه تقویم، تنظیم گشت و سازماندهی عمومی کار و گردآوری

مالیاتها بود، می نمایاند." *Surveyors: A Journal of Soviet & East European Studies*, no. 64, July 1967, p.81.

۱۲۸) رجوع نمائید به مقاله جالب کامنکا:

۱۲۹) رجوع نمائید به مبحث، "جامعه شناسی مارکسیستی: ارتد و کسی یا رویزیونیزم" در Alexander Vucinich, *Social Thought in Tsarist Russia*, University of Chicago Press, 1976, p.173.

۱۳۰) درباره‌ی احوال شخصی گتورک پلخانف بنفیر از کتاب سمونل ۱۰۰ ج بارون پلخانف: پد. مارکسیسم روسی (رجوع نمائید به زیر نویس شماره یک) می‌توان از مقاله‌ی کوتاه بارون یاد نمود. درین باره رجوع نمائید به:

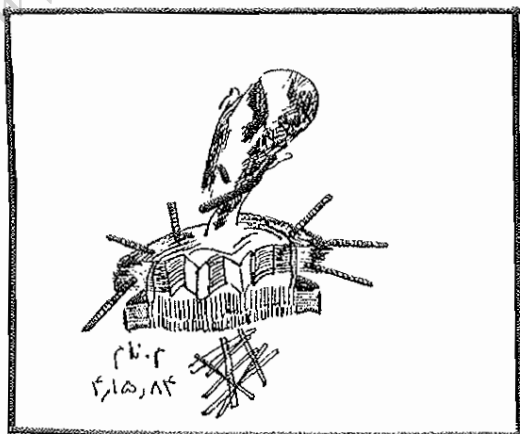
Bakul N. Bazov, "Between Marx and Lenin: Geroge Plekanov", in Leopold Labbez (ed.) *Revisionism: Essays on the History of Marxist Ideas*, 1962, p.43.

۱۳۱) رجوع نمائید به، بوجین کامنکا، منبع پیشین، ص ۸۲.

۱۳۲) آلکساندر وسینیسچ، منبع پیشین، ص ۱۷۹.

۱۳۳) منبع پیشین، ص ۱۸۳.

۱۳۴) رجوع نمائید به Anton Pannekoek, *Lenin as a Philosopher*, 1975, Merlin Press, p.108.



Nicos  
Poulantzas



## طبقات مسلط

نیکوس پولانتزاس

م. آرمان

مقدمه :

نیکوس پولانتزاس ( Nicos Poulantzas ) چهره‌ی نا آشنا بی نیست . فضای جنبش سوسیالیستی اروپا ، با اندیشه های والای متفکر یونانی کاملاً آشناست . بهمان سبب فضای فرهنگی دنیای عرب . در ایران نیز کتب او فاشیسم و دیکتاتوری به ترجمان دکترین احسان در دو مجلد به طبع رسیده ، که تشکل ما به باز تکثیر آنان دست یازیده است . مقالاتی نیز از وی در باب طبقات از کتاب طبقات و سرمایه داری معاصر توسط سعید رهنما بقاری ترجمه شده اند .

پولانتزاس که عموماً جز "مراکسیستهای ساختگرا" STRUCTURAL MARXISTS طبقه بندی می گردد در آثار خود مبارزه وسیعی را با "مارکسیسم" دگم و بسیروح اکونومیستی که یادگار انترناسیونال ۲ و ۳ بودند آغاز کرد . نوشته های وی در مورد مقولات گوناگونی از قبیل طبقات اجتماعی ، دولت سرمایه داری ،

جهانی شدن سرمایه، دولت‌های استثنایی، گذار به سوسیالیسم و غیره می‌باشند. بحث درباره آثار پولانتزاس لزوماً عبارت از آن نیست که کلیه بحثهای وی را تایید کرده و بر انحرافات وی پرده بپوشیم، بلکه اهمیت وی در طرح سوالات و مفاهیم جدید و انطباق مارکسیسم اصیل با تحولات اخیر جهانی است. اولین کتاب او "فدرت سیاسی و طبقات اجتماعی" از کتابهای بسیار مهم و معتبر او در زمینه علوم سیاسی بشمار می‌آید. پولانتزاس عضو حزب کمونیست یونان (بخش داخل) بود. وی در سالهای آخر عمر خود گرایشانی در جهان و رو کمونیسم (کمونیسم اروپایی) پیدا کرد که در آثار آخر وی بخصوص کتاب "دولت، فدرت، سوسیالیسم" بخوبی مشهود است. در سالهای آخر، پولانتزاس در دانشکده جامعه‌شناسی و نسن فرانسه بند ریسن اشتغال داشت.

مقاله زیر فصلی است از کتاب چهارم وی "بحران دیکتاتوری‌ها" که با تاکید بر شکل گیری فشر جدیدی از بورژوازی (بورژوازی داخلی) در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، به ناکافی بودن تفهیم بندی بورژوازی به ملی و کمپرادور اشاره می‌کند. افسوس که

خود کتاب پولانتزاس در ۱۹۷۹ سرچشمه‌ی جوشان پالایش افکار و نوین او را از چشم سوسیالیستی محروم گردانید، با اینحال هنوز که هنوز است آثار وی به کفایت، بسیار اندیشه در تدفیق خویش اند.

"هیگمنتتحریریه"



سوال اساسی در مورد سرنگونی رژیمهای دیکتاتوری در بریتال و یونان و سایر بلاد فریب الوقوع در اسپانیا، نقش واقعی ای است که توسط عوامل داخلی ایفا شده که بعبارت دقیقتر، عوامل باصطلاح "خارجی"، یعنی تغییرات ایجاد شده در فاز کنونی امپریالیسم، از چه طریق باز تولید شده و درون ساختهای اقتصادی - اجتماعی و سیاسی این کشورها بعاملی داخلی تبدیل گردیده‌اند؟

اولین نکته‌ای که باید در اینجا در نظر گرفت تغییراتی است که در طبقات مسلط این کشورها صورت گرفته است. باید بیاد آوریم که اشکال جدیدی از وابستگی بر روابط ما بین برخی کشورهای وابسته و مراکز امپریالیستی حاکم است؛ از یکسو، تخریب سریع شیوه‌ها و اشکال تولید ما قبل سرمایه‌داری که در ارتباط با اشکالی است که ورود سرمایه بسایرین کشورها بخود می‌گیرد؛ از سوی دیگر، پروسه صنعتی شدن وابسته که ناشی از گرایش سرمایه

خارجی به سرمایه‌گذاری در بخش‌های تولیدی سرمایه‌صنعتی در چهارچوب کنونی بین‌المللی شدن تولید و سرمایه است.

این امر سبب ظهور یا تکامل یک فراکسیون جدید بورژوازی در این کشورها می‌گردد که در مورد کشورهای یونان و اسپانیا، و در حد کمتری در پرتغال بخوبی روشن

است: فراکسیونی که من در جای دیگر از آن بعنوان بورژوازی بومی (DOMESTIC FOUKGOISIE) نام برده‌ام.

در همان حال که چنین پروسه‌ای صنعتی شدن آغاز می‌گردد، هسته اولیه یک بورژوازی بومی، عمدتاً با خصلت‌صنعتی (سرمایه تولیدی) شکل می‌گیرد و در حوزه صنعت

مصرفی سبک، یا صنایع سنگین (کالا‌های مصرفی بادوام، منسوجات، مهندسی صنایع و فولاد و مواد شیمیایی) و یا بالاخره در صنایع ساختمانی (سیمان و غیره) برآیند

پروسه فرار می‌گیرد، بویژه در یونان. که بورژوازی داخلی در اتحادیه صنعتگران یونانی سازماندهی شده. در پرتغال، که برخی سرمایه‌های بومی شهرهای کمربند صنعتی

(لیسبون، ستوبال، پورتو) در جهت‌تغییرسیاست اقتصادی. که قبلاً در زمان کاتانو (CAETANO)، توسط ر. مارتینز (و برنامه صنعتی فومنتو) پیشنهاد گردیده

ولی موفق نشده بود. تلاش می‌کنند. در اسپانیا که بورژوازی داخلی بخش بزرگی از بورژوازی بومی را در بر می‌گیرد و بورژوازی کانالان و باسک رهبری آنرا در دست دارند

ولی در عین حال بخشی از سرمایه دولتی تحت‌کنترل است. نتیجی ملی کردن صنایع (I. N. I.) نیز در آن‌جا می‌گیرد. این بورژوازی‌ها تنها به حوزه صنعت محدود نیستند بلکه حتی به

حوزه‌هایی که بطور مسدوفیم وابسته به پروسه صنعتی شدن هستند. مثل حمل و نقل، توزیع (سرمایه تجاری) و حتی خدمات‌گوناگون (بخصوص تورسیم) — امتداد می‌یابند. تمایز

آنها از فراکسیون‌های قبلی بورژوازی، در پیچیدگی روابط آنها با سرمایه خارجی است.

قبل از هر چیز، آنها از بورژوازی کم‌پرادرنیز که هنوز در این کشورها بسیار مهم است، متمایز هستند. این بورژوازی کم‌پرادر (که گاهی وقتها بدان الیگارش‌ی اطلاق

می‌شود) به آن فراکسیونی از بورژوازی اطلاق می‌گردد که منافعی کاملاً تحت‌الشعاع منافع سرمایه خارجی قرار دارد و بعنوان نوعی پایگاه و واسطه مستقیم برای شروع کار و

بازتولید سرمایه خارجی در کشورهای مورد نظر عمل می‌کند. فعالیت این بورژوازی کم‌پرادر غالباً دارای خصلت سوداگرانه است و در بخش‌های مالی، بانکی و تجاری متمرکز شده، ولی

در بختی صنعت نیز، در شاخه‌هایی که کلاً به سرمایه خارجی وابسته‌اند، یافت می‌شود. در یونان، نمونه برجسته آن کشتیرانی (اوناسیس یا نیارکوس) و سرمایه‌گذارهای انجام

گرفته در اسکله‌ها و باراندازها، پالایشگاه‌های نفتی، و غیره است. در پرتغال، تعداد کم‌گروه‌های کم‌پرادر بزرگ (C. F. U.) اسپریتو سانتو، بورگه را ایرماو، پورنوکیو و

آنلانتیکو، و غیره) بدور بانکداری متمرکزند و ضمن آنکه بخش بزرگی از تولید بومی را تحت کنترل دارند، در عین حال درگیر استثمار مستعمرات آفریقای هستند و هم در پرتغال

و هم در مستعمرات آن روابط نزدیکی با سرمایه خارجی دارند. در اسپانیا، بخش فابیل ملاحظه کم‌پرادر بانکی و مالی (بخصوص بانک‌های صنعتی) و صنایعی که مستقیماً وابسته

بآنها هستند وجود دارد. از نقطه نظر سیاسی، این بورژوازی حامی واقعی و عام سرمایه امپریالیستی خارجی است.

از طرف دیگر، بورژوازی داخلی گرچه وابسته به سرمایه خارجی است، ولی تضاد های مهمی نیز با آن دارد. این بخاطر آنستکه، در مورد استثمار توده ها، سهم مورد انتظار خود را دریافت نکرده و احساس می کند سرش کلاه رفته است. سهم عمده ارزش اضافی به جیب سرمایه خارجی و عوامل آن یعنی بورژوازی کمپرادر می رود. همچنین از آنجائیکه بورژوازی داخلی عمدتاً در بخش صنعت متمرکز یافته، خواهان نوعی توسعه صنعتی است که کمتر بر استثمار کشور بوسیله سرمایه خارجی اسنوار شده باشد، و خواهان نوعی دخالت دولت است که بازار محفوظ خانگی را برایش تضمین نماید و در عین حال در برابر سرمایه خارجی بر قدرت رقابتی آن بیفزاید. سرمایه داخلی خواهان گسترش و توسعه بازار داخلی از طریق نوعی افزایش قدرت خرید و مصرف توده ها است، تا بازار وسیعتری در برابر خود داشته باشد و همچنین در جستجوی کمک دولتی بمنظور توسعه صادرات است.

باید روشن نمود که بورژوازی داخلی یک بورژوازی ملی راستین — یعنی بورژوازی ای که واقعاً مستقل از سرمایه خارجی باشد و قادر به شرکت در یک مبارزه ضد امپریالیستی بمنظور استقلال واقعی ملی باشد، همچنانکه در گذشته در برخی مقاطع در قازهای اولیه امپریالیسم در این کشورها (مخصوصاً اسپانیا) وجود داشت — نمی باشد. این نکته بخصوص در مورد سیاست بورژوازی داخلی نسبت به دیکتاتوری حائز اهمیت زیادی است. توسعه بورژوازی داخلی با بین المللی شدن پروسه های کار و تولید و جهانی شدن سرمایه همراه است، به عبارت دیگر مقارن است با بازتولیدی (INDUCED PRODUCTION) که معلول روابط تولیدی مسلط در درون این فرماسیونهای اجتماعی میباشد. بهمین خاطر، گرچه موجودیت بورژوازی داخلی همراه با برخی تضادها با سرمایه خارجی است، ولی خود این بورژوازی داخلی تا حدی وابسته به پروسه های بین المللی شدن تحت نظر سرمایه خارجی است: یعنی وابسته به پروسه های تکنولوژیک و بازدهی کار، وابسته به شبکه پخش های از قرارداد های فرعی برای سرمایه خارجی بوده و وابسته به بخش صنایع سبک و کالاهای مصرفی که غالباً محدود به رابطه این بخش با صنایع سنگین (بخش ممتاز برای شرکتهای چند ملیتی خارجی) است، و همچنین وابسته به کانالهای تجاری است. این بیانگر ضعف سیاسی بورژوازی داخلی است، که گرچه تلاش می کند که تضاد های خود را با سرمایه خارجی و بورژوازی کمپرادر بزرگ به عمل سیاسی بکشد ولی غالباً قادر نیست که هژمونی سیاسی خود را بر دیگر فرماسیونهای بورژوازی و طبقات مسلط — یعنی بلوک قدرت — اعمال نماید.

د و خصلت مهم دیگر نیز باید اضافه شود.

الف) بورژوازی داخلی کاهلادریکطرف تقسیم بندی بین سرمایه انحصاری و غیر انحصاری قرار نمی گیرد. گرچه بورژوازی داخلی بخشی از سرمایه غیر انحصاری در کشورهای مورد نظر ما را در بر می گیرد (بنگاه های کوچک و متوسط)، ولی همچنین شامل بخشهایی از سرمایه انحصاری نیز می گردد، و بالعکس، بخشهایی از سرمایه غیر انحصاری وجود دارند که کاهلاد تحت الشعاع سرمایه خارجی هستند (از طریق قرارداد های فرعی و کانال های تجاری). بنابراین، گرچه بورژوازی داخلی از خود نوعی

وحدت سیاسی نشان می‌دهد که حاکی از تضاد آن با سرمایه خارجی است، ولی خود دارای تقسیمات عمیقی است، بخصوص اینکه تقسیم بندی انحصاری — غیر انحصاری سیر در آن وجود دارد و این تأثیر خود را در جهت تضعیف سیاسی آن برجای میگذارد.

ب) از آنجا که بورژوازی داخلی خود نا حدی وابسته به سرمایه خارجی است، تضاد های بین سرمایه های خارجی گوناگون در این کشورها، خصوصا تضاد بین سرمایه های آمریکائی و سرمایه های بازار مشترک اروپا، و همچنین تضاد های بین فراکسیونهای گوناگون سرمایه بین المللی (سرمایه صنعتی، بانکی، تجاری) همگی بنا بر خطوط نامتساوی وابستگی، در بورژوازی داخلی منعکس گردیده و تجدید تولد می شوند. بورژوازی داخلی این کشورها نیز همچون کل اقتصاد، دارای خصلتی برون مرکزانه EXTERNAL CENTERED هستند، بدین معنی که در جهتیک پروسه جهانی شدن، تحت نظارت سرمایه کشورهای مسلط، در حرکت است. و این همواره عاملی در جهت ضعف سیاسی این بورژوازی بوده است.

نا بدینجا می باید روشن شده باشد که تمایز مابین بورژوازی بومی و بورژوازی کمپرادر یک تمایز ساده مابین یک بورژوازی "ایزوله شده" و "محدود" به فضای ملی خود از یکسو، و یک بورژوازی بین المللی از سوی دیگر نیست. یعنی تمایزی بر حسب مکان نبوده بلکه تمایزی است بر حسب پروسه بین المللی شدن سرمایه، لحاظ با مازها و چرخشهای آن که در یک فراماسیون اجتماعی منعکس می گردند. تمایز مابین بورژوازی داخلی و کمپرادر، گرچه بر پایه ساختجدید وابستگی بنا گردیده، در عین حال یک نفا و آماری و تجربی که یکبار و برای همیشه ثابت بماند نیز نیست، بلکه اختلافی است بر پایه گرایش و شکل مشخصی که این تمایز بخود می گیرد و تا حد زیادی بستگی به مقطع خاص تاریخی دارد. این تمایز مابین بورژوازی داخلی و کمپرادر، در گذشته یا بنگاه صنعتی که در گذشته منکی به سرمایه خارجی بود، ممکن است در این پروسه استقلال نسبی کسب کند و بتدریج جایی در رده بورژوازی داخلی کسب نماید، همچنانکه ممکن است سرمایه هایی که در گذشته بومی بودند، بتدریج تحت تسلط سرمایه خارجی فرار بگیرند — این پروسه ایست از طبیعت بندی مجدد که دائما در جریان است و باید همواره مورد توجه قرار گیرد.

این پدیده بورژوازی داخلی تنها بر اسپانیا، یونان و تا حد کمتری بر پرتغال تأثیر نمی گذارد، بلکه در اکثر کشورهای اروپائی یافت می شود و این بخاطر وابستگی ویژه و پیچیده اروپا نسبت به آمریکا است. اما تفاوتهای مهمی بین بورژوازی داخلی کشورهای — امپریالیست اروپائی و آن کشورهای که جنبه مغلوبیت آنها در نتیجه امپریالیستی عمده است، وجود دارد. نه تنها این بورژوازی ها پایه اقتصادی بسیار ضعیفتری از بورژوازی داخلی سایر کشورهای اروپائی دارند، بلکه از حیث ایدئولوژیک و سیاسی نیز در آن دسته کشورهای که تکامل سرمایه داری آنها بر پایه داخلی ضعیفی از انباشت اولیه اسنوار بوده (مثل پرتغال و اسپانیا) و با حنی کاملا تحت نظارت سرمایه خارجی قرار داشته (مثل یونان)، ضعیف هستند. بی عامل مهم در این باره، عدم توانایی بورژوازیهای پرتغال، اسپانیا و یونان در انجام انقلابات بورژوازی — دموکراتیکشان است. البته باید از آفرینش نمونه های آید هال از انقلابهای بورژوازی دموکراتیک و متعاقبا مقایسه این "شکستها" با



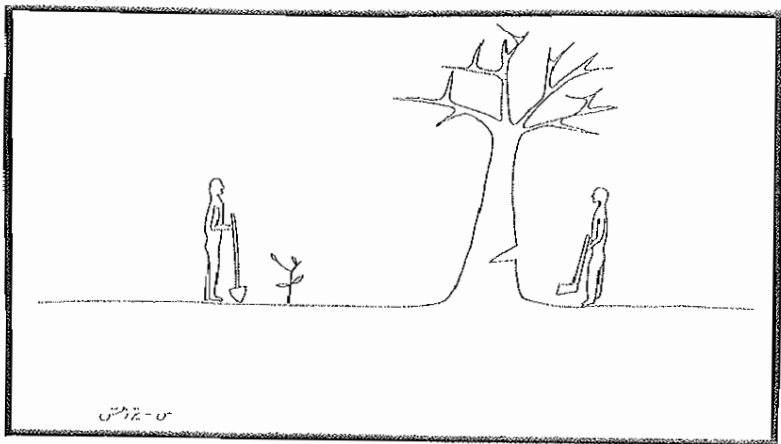
آنها خود داری شود. معمولاً چنین نمونه‌های آید ه‌آلی از ترکیب انقلاب فرانسه با نتایج انقلاب انگلیس تشکیل می‌شود؛ البته انقلاب فرانسه منهای بنیادین‌های مختلف آن. لازم به توضیح نیست که چنین مدلی هیچگاه وجود نداشته است و اگر قرار باشد انقلاب بهیاسی بورژوا دموکراتیک با چنین مدلی سنجیده شوند آنگاه همه آنها تا حد زیادی "شکست خورده‌اند". در تحلیل نهایی، آنها اصلاً وجود نداشتند. مع‌الوصف این در سناست که اگر آنچه را که در این کشورها رخ داده با سایر کشورهای اروپائی (مثل آلمان) مقایسه کنیم، اختلافات بروشنی خود را نشان می‌دهند؛ این اختلافات خصوصاً خود را در عدم توانایی بورژوازی‌های پرتغال و اسپانیا و نا حد کمتری در یونان — در برقراری یک سیستم استدلالی آید ثلوزیک بورژوازی با خصلتی هژمونیک در جوامع خود، و همچنین در مشکلات سازماندهی سیاسی که مختص این کشورها هستند، بنمایش می‌گذارند. این خصال هنوز بر شاه‌نهای بورژوازی‌های داخلی سنگینی می‌کند.

علاوه بر اینها، این بورژوازی داخلی در تغییر رژیم در یونان و پرتغال نقش مهمی را ایفاء نمود و احتمالاً در پروسه‌ای که برای اسپانیا پیش بینی می‌شود نیز نقشی بهمان اندازه مهم ایفاء خواهد کرد. بدون شک در تمام این سه مورد — البته بد رجات متفاوت — بخش‌های وسیعی از بورژوازی داخلی از دیکتاتوری نظامی فاصله گرفتند (ویا اکتسون در اسپانیا به چنین عملی مبادرت می‌نمایند) و حمایت خود را از آن‌ها پس گرفتند. از سوی دیگر بخش‌های وسیعی از بورژوازی کمپرادر بد رجات‌گوناگون و با تاکتیکهای پیچیده از این رژیمها تا آخر حمایت کردند. ما باید این جنبه مسئله را بررسی کنیم و خصلت‌های خاص بورژوازی‌های داخلی را در نظر بگیریم:

۱ — در درجه اول، این رژیمها بطور عمده منافع بورژوازی کمپرادر را حفظ می‌کردند و در درازمدت این منجر به تسلط آشکار سرمایه خارجی — بخصوص آمریکائی — میشد. این پروسه بالاخره بانا راحتی جدی بورژوازی داخلی پایان رسید.

تصور اینکه این بورژوازی‌ها همواره و بطور سیستماتیک از سوی رژیمهای نظامی مورد تخریب قرار می‌گیرند و اینکه نظرات آنها نسبت به رژیمهای مورد نظر، همواره مخالفت‌ناشانه، آشکار و مشخص است، علاوه بر امنیاتی که خود این بورژوازیها از "صلاح داخلی" کسب می‌کردند رژیمهای یونان و اسپانیا غالباً به ارتقاء و حتی توسعه آن کمک کردند. بنابراین بورژوازی داخلی بخشی از بلوک قدرتها که منطبق با دیکتاتوری — تشکیل می‌داد و علاوه بر این در مورد یونان، خود این بورژوازی در سال ۱۹۶۷ از — برقراری دیکتاتوری نظامی حمایت کرده بود و هنگام آغاز خیزش‌های توده‌ای و هنگام جدایی از نمایندگان سیاسی بد نیال بورژوازی کمپرادر روان شده بود. ولی توسعه بورژوازی داخلی تحت این رژیمها، مجدداً تضاد های آنها را با کمپرادر ها احیاء نمود و منسجم احتیاط روز افزون آنها نسبت به دیکتاتوری — که رابطه ارگانیک آن با بورژوازی کمپرادر و سرمایه خارجی در این مدت بدیل به مانعی برای رشد بخشهای دیگر شده بود — گشت. بنابراین درخواست بورژوازی داخلی، سهم بیشتری از حمایت دولتی بود، بد بین معنی که دولت می‌بایست توجه بیشتری نسبت به منافع آن بنماید. بورژوازی داخلی تلاش کرد که رابطه مصالحه‌جویانه‌اش با بورژوازی بزرگ کمپرادر را در چهارچوب بلوک قدرتها

مجدداً تنظیم نماید و باین ترتیب وزن سیاسی مناسب مکانش در جامعه را برای خود دست و پا کند .  
 علاوه ، در مورد اسپانیا و بخصوص پرتغال تلاش کرد که اصولاً تنگ بلوک قدرت را تغییر دهد ،  
 بلوک قدرتی که با اختلاف نزدیک میان بورژوازی کمپرادور و زمینداران بزرگ شکل گرفته بود . مقابله  
 بورژوازی داخلی از طریق اعتراض به منافع ارضی اینکه نامناسب شده بود ، انجام میگرفت . در اسپانیا ،  
 برنامه ایجاد ثبات سال ۱۹۵۹ تا حدی توانسته بود از وزن سیاسی زمینداران بکاهد و بورژوازی  
 کمپرادور بیفزاید . چنین چیزی نیز بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در پرتغال بوقوع پیوسته بود ،  
 البته در مقیاسی بسیار کوچکتر . وزن زمینداران ، که در ارتباط با منشاء زمینهای اسپانیا و پرتغال بود ،  
 نه تنها دیگر هیچ تطابقی با موقعیت اقتصادی آنها که مدتها بود رو به ضعف میرفت ، نداشت  
 بلکه مانعی در راه پیشرفت صنعتی شدن بود . بناظر تضادهای تشدید یافته بین کشاورزی و صنعت  
 در توسعه چنین سرمایه داری وابسته ای ، پروسه صنعتی شدن تنها می توانست با ضرر رساندن وسیع  
 به نواحی روستایی انجام گیرد . همه این عوامل ، تضاد مابین سرمایه صنعتی ( بورژوازی بومی ) و  
 زمینداران را بسیار حاد کرد ، بسیار حادتر از تضاد مابین زمینداران و سرمایه بانکی ، یعنی بخش  
 اقتصادی که عمدتاً بورژوازی کمپرادور در پرتغال و اسپانیا بر آن متمرکز بود . ( اوضاع در یونان  
 که زمینداری بزرگ خیلی زودتر تضعیف شده بود بگونه ای دیگر بود )  
 این موقعیت در مجموع سبب تعمیق تضادها درون خود بلوک قدرت گشت و در نتیجه به شکلی  
 از دولت که بتواند از طریق نمایندگی ارگانیک طبقات و قراکسینوهای طبقاتی گوناگون درون بلوک قدرت ،  
 یعنی توسط سازمانهای سیاسی خود آنان ، به حل مسالمت آمیز تضادها کمک نماید احتیاج پیدا شد .



بورژوازی داخلی تا مدت‌ها امید داشت که چنین پروسه‌ای بوسیله خود دیکتاتوریه‌ها صورت بگیرد، البته از طریق برخی تغییرات فرعی در جهت "عادی کردن اوضاع" — یعنی لیبرالیزه کردن "از نوعی که توسط پاپادوپولوس — مارکزینیس، کاتانو، اوپوس دی و یا اخیراً توسط آریانا و ارو انجام گرفت، این بمعنی تکامل داخلی این رژیم‌ها بود که عملاً غیر ممکن از کار درآمد. برای درک نظرات بورژوازی بومی نسبت به دیکتاتوری، باید به سیاست واقعی آن توجه نماییم و خود را به نظرات نمایندگان سیاسی سنتی آن محدود نکنیم. — برخی از اینها، در اسپانیا و بخصوص در یونان از زمانهای دیره‌آمده نگر بوده‌اند، مثلاً برخی از آنها در گذشته دو موضوع مخالفت با دیکتاتوری گرفته‌اند (نمونه کارلیسم در اسپانیا برای بورژوازی باسک)، برخی نیز از آغاز دیکتاتوری با آن مخالفت کرده‌اند (CENTER UNION در یونان، و حتی برخی افراد برجسته در حزب فدی می‌گامانلیس، و اتحادیه رادیکال ملی)، ولی بحران نمایندگی مابین بورژوازی داخلی نمایندگان سنتی آن — که خود بخشی از پایه اولیه این دیکتاتوریه‌ها بود، سبب شد که بورژوازی داخلی تا هنگامیکه تجربه، غیر ممکن بود تکامل داخلی رژیم را بآن ثابت کرد، یعنی لحظه‌ای که پیوند نمایندگی "علیه" این رژیم‌ها شروع به شکل‌گیری کرد — از نمایندگان سیاسی خود عقب‌نشینی نمایند.

مهمترین مسئله‌ای که باید در اینجا بآن توجه کرد اینست که چرا این رژیم‌ها نمی‌توانستند به راه حل‌های مورد نظر بورژوازی داخلی نرسند. این حقیقت دارد که رژیم‌های دیکتاتوری نظامی کاملاً یکپارچه نیستند — دستگامها و شاخه‌های مختلف این رژیم‌ها به اجزای گوناگون بلوک قدرتش اجازه می‌دهند که در دولت حضور داشته باشند و این تضاد مابین آنها، انعکاسی از تضادهای درون رژیم و بخصوص دستگامهای عمده آن یعنی نیروهای مسلح است. ولی ساخت خاص این رژیم‌ها و دستگامهای آنها، در این مقطع اجازه نداد که نمایندگی طبقاتی بطور منظم عمل نماید. — دستگامها سازمانهای سیاسی مختلف خود بلوک قدرت (احزاب سیاسی)، عدم انعطاف دستگامها و توازن بین شاخه‌های مختلف دولت، تغییرات ناگهانی در موضع قدرت واقعی، از بین بردن حقوق مدنی تغییر در نقش نمایندگان ارگانیک بورژوازی به حمایت از کاماریلاس و "قبایل" که اعضای غالباً از منشاء دهقانی و خرده بورژوازی بودند (آرنس و مدیران دولتی)، همه اینها بیشتر و بیشتر منجر به آن شد که تضادهای درون بلوک قدرت از طریق ناگهانی، و در پشت‌صحنه حل شود. یک کمبود انجام فاشی وجود داشت (گله‌ای حاکی از بی‌کفایتی، که بورژوازی به این رژیم‌ها نسبت میدهد) که نه تنها مانع از حل سیاسی تضادها شد، بلکه بالاخره حتی هم‌مونی سازمان یافته بورژوازی را هم مورد تهدید قرار داد.

بورژوازی کمپراد زومبیداران بزرگ هم، با داشتن املاک تعرض ناپذیر موقعیت خود را مستحکم ساخته بودند. در مورد یونان، بخصوص، این موقعیت سبب تمدید همسان موقعیتی شد که قبل از روی کار آمدن دیکتاتوری وجود داشت، زمانیکه بورژوازی کمپراد را یک

دستگاه "شبه دولتی" بتسکلی کاح و ارش را در دسترس خود داشت که بطور موشگرمی بتسکلی یک فدرتد وگانه ، بموارات حکومت قانونی عمل می کرد . اگر چه رژیمهای دیکتاتوری در ابتدا و تا مدتی نوانسندند که بحران نمایندگی را که بر رابطه بین فراکسیونهای کوناگون بلوک فدرتد نمایندگان سیاسی خاص آنها تاثیر گذاشته بود تسکین داده و خود را بمانه برقرار کنندگان همزمنی معرفی بنمایند ، اما در دراز مدت قادر نبودند که ایمنش را در ارتباط با بورژوازی داخلی انجام دهند . این فراکسیون ، هم بخاطر تضاد خود با بورژوازی کمپرادر که سبب تلاش برای برهم زدن توازن قوا بتنفع خود میشد ، و هم بخاطر رابطه خاصی با توده ها ، دریافت که احتیاج به یک نماینده مستقل و یک سازمان سیاسی مستقل دارد . اینداتلاش کرد که در چهارچوب رژیم و از طریق استفسارده ار مطبوعات و دیگر وسایل ارتباط جمعی باین هدف دست یابد ( لیبرالیزه کردن نسبی ) ولی به بن بست خورد ، زیرا هر تلاشی در جهت لیبرالیزه کردن فوراً به منفذ وسیعی برای استفاده توده ها و سازمانهای آنها تبدیل می گردید . تجربه ثابت کرد که بخاطر ساختنهای سازمانی خاص این رژیمها و رابطه ارگانیک آنها با بورژوازی کمپرادر بزرگ ، -- بورژوازی داخلی آنها از طریق دستگامی که نسبت به ساختنهای خود رژیم حالت فرعی داشت می توانست خود را سازماندهی کند و این برای رژیم قابل تحمل نبود . هرگونه دستگامی حاشیه ای از این نوع بسرعت به پایگاهی علیه آن تبدیل می گردید .

برخی خصیلت های این پروسه را باید با ذکر جزئیات بیشتری توضیح داد . این پروسه را نمی توان بمانه مبارزهای از سوی بورژوازی داخلی برای فتح همزمنی در بلوک قدرت تصور کرد ، بمعبارتد دیگر تغییر دراز مدت در همزمنی و خارج از دست بورژوازی کمپرادر بزرگ . این بورژوازی داخلی یک بورژوازی ملی حقیقی نیست زیرا از حیث اقتصادی ضعیف است ، دارای تقسیمات مننچ از تضادهای درونی و وابسته به سرمایه خارجی است و بهمین خاطر است که در سطوح سیاسی و ایدئولوژیک محدودیت های زیادی از خود نشان می دهد . مخالفت آن با دیکتاتوری همواره با نزلزل و ودلی همراه بوده است و اگر بالاخره قرار باشد که رهبری پروسه دموکراتیزه کردن را مجدداً بدست خود بگیرد ، این بهیچوجه بآن معنی نخواهد بود که یک پروسه واقعی استقلال ملی شروع گشته است ، بلکه معنی آن تنظیم مجدد رابطه بین بورژوازی داخلی ، سرمایه خارجی و بورژوازی کمپرادر ، بتنفع بورژوازی داخلی است . گرچه در دراز مدت همچنان تحت همزمنی بورژوازی کمپرادر فرسار دارد ، و این دقیقاً همان چیز است که هم اکنون در یونان صورت می گیرد . حکومت کارامانلیس خود را بعنوان دلال سیاسی کل بورژوازی یونان مطرح کرده است . این بر پایه یک سازش میان فراکسیونهای بورژوازی داخلی و کمپرادر است ، سازشی که در آن برنامه سیاسی مهمترین حزب اپوزیسیون ، اتحاد میانه ( CENTER UNION ) -- که نماینده سنتی بورژوازی داخلی است -- یکی از اشکال ممکن است . در اسپانیا ، همان اقدام به تطبیق مجددی -- که توسط اپوس دی ( OPUS DEI ) ، درون رژیم صورت گرفت ولی ناموفق ماند -- بصورت اولیه در مخالفت با دیکتاتوری موجود است .

برخی بخشهای بورژوازی کمپرادر بزرگ ، با آگاهی به خطری که وجود حکومت های

دیکتاتوری برای ادامه هژمونی آنها در بلوک قدرت دارند، در مقطع مشخصی، خود از کسارت "ضد فاشیستی" سود جستند، و این در حالی بود که همچنان از این رژیمها حمایت می‌کردند. این سبب شد که زمینه سازش با بورژوازی داخلی همچنان باز بماند. ولی در این مورد نمایشی با موقعیت بورژوازی داخلی وجود دارد، در مورد آخر، یک مخالفت دراز مدت و استراتژیک با رژیم مطرح بود که به دلایل واقعا ساختنی مربوط بود، در حالیکه در مورد بورژوازی کهپراد در این صرفا یک تاکتیک ذخیره است که بموازات سیاست اصلی آن در حمایت با آخر از این رژیمها، انجام می‌گیرد. تنها در پرنفال، همراه با شکست جنگ مستعمراتی و نتایج آن، برخی بخشهای بورژوازی کهپراد در بزرگ تلاش کردند که راههای خروجی در مقابل رژیم فعلی پرنفال (اسپینولا) بیابند. ولی در اینجا نیز تضاد میان این بخشها و بورژوازی داخلی بزودی آشکار شد.

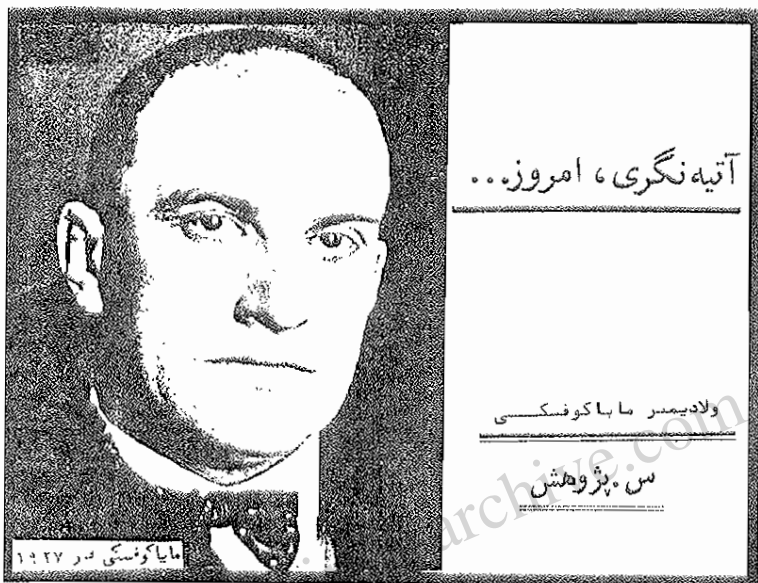
اینها دقیقا همان عناصری در بلوک قدرت هستند که تضاد میان سرمایه آمریکا و اروپا مشمول آنها میشود. اکنون میتوان به بررسی باژتولید این تضادها و همزیستی خاص آنها با نیروهای اجتماعی درون این کشورها پرداخت. علیرغم کمی سطحی نگری، میتوان اذعان نمود که برخی بخشهای خاصی از بورژوازی داخلی، در جهت یک سیاست اقدام در بازار مشترک در حرکتند. البته ناد رستاست که چنین برخوردی از سوی بورژوازی داخلی را بحساب یک سیاست استقلال ملی واقعی که توسط ساختهای بازار مشترک برای اعضایش تضمین می‌شود، گذاشت. این عمدتا بدین خاطر است که در اسپانیا و یونان، بورژوازی کهپراد در بزرگ بطور ارگانیک با سرمایه آمریکا در ارتباط هستند. ارتباطی که بسیار نزدیکتر از ارتباط با بورژوازی داخلی است. ولی بورژوازی داخلی کسه آگاهست نمی‌تواند یک پروسه استقلال ملی را رهبری کند، امکان مغایله با بورژوازی کهپراد در تغییر وزن وابستگی بطرف حزب دیگری که نظر مساعد نری نسبت به منافع آن را دارد و سبب می‌کند که توازن نیروها بسوی آن تغییر یابد در وجود بازار مشترک می‌بینند. با در نظر گیری، رابطه ایالات متحده - بازار مشترک این اهمیت دیگری ندارد مگر جایگزینی هژمونی مستقیم ایالات متحده در این کشورها بوسیله هژمونی غیر مستقیم آن - که بوسیله تضادهای میان آمریکا و بازار مشترک مورد وساطت قرار می‌گیرد. این بمعنی تطبیق مجدد رابطه میان سرمایه آمریکا و بورژوازی داخلی - که در چهار چوب ملی خود بسوی دموکراتیزه کردن رژیم تمایل نشان می‌دهد - است.

ترکیب این دو عامل موجد آن زمینه‌ای است که رابطه میان دموکراتیزه کردن دیکتاتوریهها و ادغام این کشورها در بازار مشترک را باید در آن فرار داد، چه از لحاظ سیاستی این بورژوازی ها نسبت به بازار مشترک، و چه از لحاظ سیاست جسمانی اقتصاد اروپا نسبت به رژیمهای خود. دیکتاتوریهها برای مدت‌های طولانی منافع بورژوازی کهپراد در بزرگ را نمایندگی کرده بودند و بهمین خاطر "بیش از حد" تحت الشعاع استراتژی آمریکا قرار داشتند. معذک باید بخاطر داشته باشیم که اشتباه خواهد بود اگر این فاکت ساده تحت الشعاع قرار داشتن آنها را دلیل سکوت حکومتهای اروپا نسبت به آنها بدانیم (برای مثال به موارد انگلستان و آلمان غربی رجوع کنید). از طرف دیگر، نگرش با این رژیمها بعنوان "مهره" بورژوازی‌های کهپراد در آنها و

با امپریالیسم آمریکانیز غلبه است. خود این دیکتاتوربها، در مقطعی کوشش کردند که از طریق ارنباطشان با بورژوازی داخلی، در بازار مشترک ادغام شوند. ولی جدا از آنچه که نا بحال در مورد سکون بورژوازی های اروپا نسبت به این کشورها درباره اعطای حق عضویت در جامعه اقتصادی اروپا گفته شده است (مثل سیاست کشا و رزی مشترک)، این تلاشها در زمانی صورت می گرفت که ماهیت دیکتاتوربها، اصولاً رشد بورژوازی داخلی را که اسب جنگی بازار مشترک در این کشورها بودند - سد کرده بود. این امر بیانگر مواضع متضاد این بورژوازی های داخلی است. در همان حال که برای ادغام در بازار مشترک تلاش می کردند، از بورژوازیهای اروپایی تقاضا می کردند که با این اقدام موافقت نکنند، تا تغییراتی در ماهیت این رژیمها پدید آید.

Designed by HANS MALIN-EL INCHI





یادداشتی بر دو سند تاریخی :

ولادیمیر مایاکوفسکی ( ۱۸۹۴-۱۹۳۰ ) شاعر آتیه نگر انقلاب اکسبر ۱۹۱۷ یکی از بارزترین چهره های ادبی و سیاسی قرن بیستم میباشد . اشعار پر رمز و پیسر محتوای مایاکوفسکی همراه با سبک نوین سرایش ، آمیزه ای از انسانی که در لحظه ی حال می زید ، اما تمامی احساس و تفکرش هدفجویانه در پی بنیاد آتیه ای مطلوب است ، دو رکن اساسی جاودانگی نام وی می باشند . ازاینرو آزمون و پرداخت آثاار و افکار مایاکوفسکی همواره از مباحث توجه برانگیز نقادان ادبی و تاریخ نگاران هنر بوده است . رومن جیکوویس ( ۱۸۹۲ - ۱۸۹۶ ) از برجسته ترین زبان شناسان و نقادان ادبی قرن ، یکی از مهم ترین زبیا شناختان و فلاسفه ی هنر ، جایگاه سی همپراز مایاکوفسکی دارد . او که در روسیه بدنیا آمد ، در همان دیار با محافل ادبی و پژوهشی اجتماعی درآمیخت . اندکی پس از انقلاب اکتبر با بسته شدن فضای هنر در آن خطه ( ۱۹۲۴ ) به پراگ ( چکسلواکی ) هجرت نمود . در آنجا به همپاری بان موکرافسکی و تنی چند مکتب ساختار کرای زبان شناسی پراگ را بنیاد نهاد و از همان اوان ، نام خویش را بمنابیدی یکی از ژرف اندیشان سابل علوم

اجتماعی و فلسفی و زبان شناسی تثبیت نمود .

سخنرانی حکومین در بوستون - دانشگاه هاروارد - نسلی که شعراسن را

را پیر یاد داد ، ۱۹۳۰ ، بنا به ادراک پاره‌ای از پژوهشگران مسائل ریبنا ساختی ، هنر و ربانتناسی یکی از دستاوردهای ادبی قرن معاصر به حساب آمده است (وبیکور ایلچ - ۱۹۷۳) . اما آیا این به سنهای دست‌آورد ویژه‌ی حکومین از مایا کوفسکی و سوآوری های اوست ؟

آشکار نمودن تمامی عرصه‌ی هستی بیک انسان بعدرت نثری نا عراشه ، ترسیم احساس یک ساعر در برهه‌ی حیات تاریخی یک نسل به افسون کلماتی مطمئن ، و سبک نعل پیشکام - آوانکارده - با عوام کراسی و سنت‌زدگی به لطف اسعاره های پر بار و سرشار از علائم تاریخی ، امان شالوده های بنادین نونمارجکومین را همیست سند تاریخی مذكوراند .

غلامحسن ساعدی در شماره‌ی دوم الفیاء ( در تبعید ) دست به ترسیم زوایای " دکردیمی آواره ها " یارید . فلم زرفکا و او ، هسکامی به نهد اسحاله‌ی آواره ها پرداخت که قنان جامعه‌ای ، از سلاخی جوانان خویش ، ایران را بدل به مانمکده‌ی خون سیاوش نموده است ، کشته شدن جوانان و نوباگان درجبهه‌های جنگ با نژاد پرتسان بعثی ، عمر دربدری جوانانی که درمرزهای ترکیه وپاکستان روزگار به ادبیار و دشواری سپری می کنند ، وقت سلاخی جوانانی که توسط امت حزب‌الله زسر باران بانگ‌الله اکبر به خوجه های اعدام سپارده میشوند ، زمانه‌ای که دوسه میلیون آواره ابرانی در اروپا و ... در حسرت مآوایی امن جان میدهند ، رورگار تکبیبیاری است .

کشته های انقلاب ، کشیکاران نظاهرات نا سرنکونی رژیم پهلوی در بهمن ۵۷ ، حواتد های بذرعذاب اجتماعی و اندیشه ترفی . تعزیر ندکان حجت الاسلام وللمسلمین‌ها ، اسان از کدام نسل از نسول گوناگون جامعه ایران می آیند ؟ چگونه است که مکتبی آسه نگران و پیشکامان خویش را بر باد میدهد ؟ و چگونه چنین حادثه‌ای رخ داد ؟

از " امتناع مفکر در فرهنگ دینی " برایمان سخن رفته است ، و همچنین از " درخدمت وحبانت روشنفکران " ، امانه اولین و نه دومین هیچگاه تفکر را به کسه بسپاد برانداز سنت‌وسنت‌زدگی ، عشق به عوام کراسی و عامی بودن فراسخوانده است . آنچه روشنفکران ابرانی را به ملحق یوپولیسیم خمینی روان نمود . از همان بست عرب‌زدگی و در خدمت وحبانت روشنفکران آمد ؛ سنت ، سنت‌زدگی ، عشق به عوام کراسی . براستی روشنفکران ابرانی در کدامین هنگام ازسنت و عوام کراسی خواهنسد کسب ؟

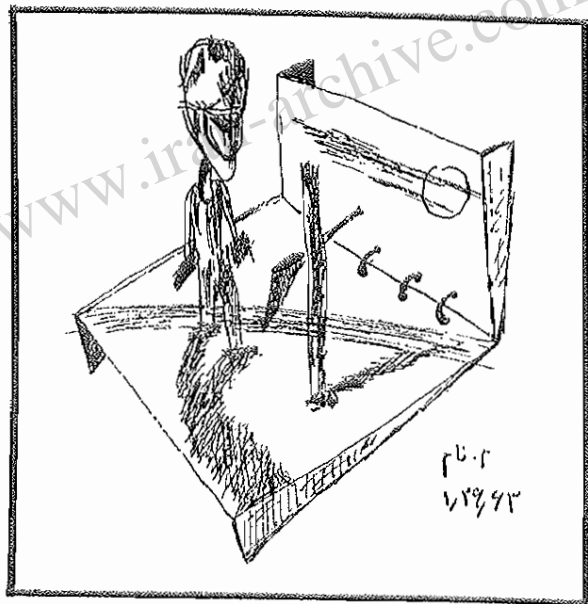
سخنرانی ماباکوفسکی ؛ آتسه نکری ، امروز ... ، به سبقل بخشدن مفهوم

آتسه‌نگری در کستره‌ی واژه‌ی پیشکام - آوانکارده می پردازد . که درهماشجا بزرگترین دشمن حابه برانداز آتسه نکری وپیشکام - آوانکارده - عریان میکردد ؛ عوام کراسی ، ابعاد نادانان در زدگی روزمره‌ی سنتی ، سنت‌زدگی .



جیکوبسن عدسی دوربین نگره‌ی تاریخی ما را دقیق‌تر می‌سازد. ژرفکاری او صورتک را از چهره‌ی دشمن آشکار بخول و ترفی برمیگرد : «*dyt*» ، عوامانه بودن ، عوام‌گرایی ، بی‌فرهنگی ، سنت‌زدگی ، غرض‌انتشار و نرجمان‌ایندو سند تاریخی تنها یک هشدار است : هشدار به روشنفکران ایرانی . اسن هشدار بویژه برای انسان است که از امتناع تفکر در فرهنگ دینی سخن می‌رانند ، اما هنوز مشروعه خواهان اجتماع‌ی معاصر - نظیر جلال آل احمد - را نه‌دیب می‌نمایند . اسن هشدار بهمان گونه که در شماره‌ی پیش از ما منعقد آتیه‌نگران روسی برابمان سرجه نمودیم‌ننها یک هدف دارد : سلبی بر کوش عوام .

" هیئت تحریریه "



در یک سالن کارگری (۱) ، من از مشاجرات پلیمک مآناه خودداری ورزیده و تنها تلاش می‌نمایم که توضیحاتی چندراشه کنم . سخنان نورانگر و خردمداستی پاره‌ای از رمقهای ما فایده معنایست . شخص باید مبحث را هوشیارانه دنبال نماید . دروجهی اول من میخواهم که توجه رفقاسم را به شعار مشخصان ، یعنی سار " من نمی‌فهمم " جلب نمایم . بگذار این رمقها درهر حوزه دیگری از دانش مداخله نمایند . تنها پاسخی که میتوان به آنها داد این است : " سآموربد " !

آثارآته نگران ، مانند هر اثر شعری دیگر ، باید در چشم انداز مورد نظر قرارگیرد . اگر آتبه نگری بدین گونه دنبال گردد ، آنگاه روتس خواهد شد که در ادبیات معاصر ، هیچ حیثی همیای آتبه نگری از اهمیت برخوردار نمی‌باشد . آتبه نگران اولسن کسانی بودند که سئوالاورد بسیار امروز را مطرح نمودند . آتبه نامعینی است که درجهی روستی آتبه نگران متفاوت است : به عبارت دیگر آتبه نگری واضح دارم و آتبه نگری نه چندان واضح . اما اهداف نیز چندان مشابه نیستند : عامل نیلینیات ، زندگی روزمره ، ادراک عامل مشترک ، وغیره خود درجات مختلف آن می‌باشند . این نیز بایستی دانسته شود . وبه آن دسته از رفقایی که قادر بیه درک این نیستند که آتبه نگری چه اهدافی برای خود مقرر داشته . و چگونه آنان را حل می‌نماید ، تنها یک شخص ممکن است : متحد شوید دراتحادی را نادانان .

آنها گفتند که در شعر من (۲) شخص ناخوان از دریایبیک ابدی کلی است ، اول آنکه من تنها قطعی از شعرم را خواندم ، با آن وجود ، حتی درآن قطعات سر یک سئوال کلیدی موجود است ، یک هسته اساسی : یعنی زندگی روزمره .

این زندگی روزمره ، که تعبیر کمی نموده است ، این زندگی روزمره که اکنون بسی رحم ترین دشمن ماست ، که مارا به انسانهایی تنگ نظر و بی فرهنگ تبدیل مینماید . اشعار مرا " ستربران " نامیده‌اند ، آنهايي که اشعارمرا ایگونه توصف کرده‌اند ، کوبا تصور شخصی از چگونگی شعردارند . الکوی آنها بنظرمیآید که شعر کلاسیک جدید می‌باشد .

\* \* \*

آتبه نگری روسی و (آتبه نگری) استالینایی هر دو دارای جنبه های مشابه و نامتاه می‌باشند . آتبه نگری روسی اهداف خودرا چنین می‌یابد :

۱ - برداخت فرمالیستی ماده .

۲ - کاربرد اسن ماده در نیازهای عملی . نشابه آتبه نگری استالینایی و روسی در حوزهی مدهای فرمالیستی موجودیت می‌باشد . برای نمونه در هر دو کارخانه های نولا و کارخانه های شروتمند خارجی اسلحه تولید می‌گردد ، در حالیکه هدفار کاربرد سلبات متفاوت است : تعابور در اهداف موجودیت می‌باید ، مایه عنوان آتبه نگری ( Futurism ) (x) جسییده‌ام ، زیرا که برای خیلی ها اس کلمه همانند درسی می‌باشد که می‌توانند در بای آن نجمع نمایند ( البته برای بسی دیگر اسن

کلمه مستواند بیان یک متریک بکار افند). هر آنگاه که درک ما ( از این واژه )  
مضطرار با درک نوده ها شد ، ما اسن واژه را ملثفی اعلام می کنیم .  
لازم است که توجه را به این حقیقت جلب نمود که برای ما آئینه نگری یک اسم  
کلی است . نام خصوصی ما Comfuts ( کمونیستهای آئینه نگر ) می باشد . از لحاظ  
ایدئولوژیک ، ما هیچ وجه مشترکی با آئینه گرایان ایتالیایی نداریم . و ..... سه  
مشترک موجود ، مرفا " در پرداخت فرمالیستی ماده است .

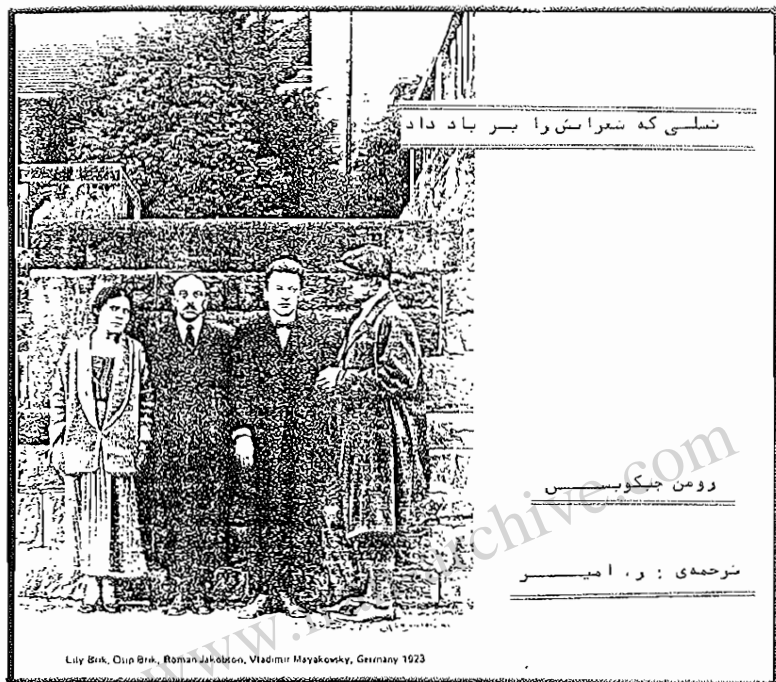
\* \* \*

رفیق رادف (۲) ، بر خلاف شما و گروهتان ، ما مولد خنثی گری نمی باشیم .  
ما حکمت دان ( متافیزیکدان ) هم نیستیم . از کدامین هنگام بابیسی خود را اسیر  
گونه‌ای از محدودیتها نمود ؟ همه‌ی آنچه که مارکسیسم فرا هم نموده است بیک روش می  
باشد ، یک اسلوب (متد) . بر پایه‌ی این اسلوب فعالیت ما شغیر می کند . اصـــــــــــــــــل  
دیالکتیکی زیر بنای آن است .

شما می گوئید که ما فاقد محتوایم ، ویا اسن حال از یکی اشعارما ، خود  
پنجاه گونه محتوی بیرون می کشید . نویسندگان پرولتری ، درآسانه‌ی کاربرد مواضع  
ما می باشند ، ایامی که ما و آنها ، هردو به یادگیری از زندگی مشغولیم .

#### پاورقی ها :

- ۱ - این خطابه در سوم آوریل ۱۹۲۳ انجام گرفته است .
  - ۲ - مایاکوفسکی در اینجا به Proeto (دربارهٔ این) اشاره می کند .
  - ۳ - س . ا . رادف ( متولد ۱۸۹۳ ) ، شاعر و منتقد ادبی ، بین سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۵ ، او  
مدیر نشریه Na Pastu می بود .
- (x) توضیح مترجم فارسی : واژه‌ی آئینه نگر را در ترجمه‌ی Futurism بجای آئینه گرا  
بکار گرفته ایم . این امر بیش از هر چیز بدلیل عمق نگرش و کنه ادراک مکتب مذکور  
میباشد که هدفش پالایش ، نگرش و تخیل و تمویز از آئینه بوده تادل بستن بدان .



نسلی که شعراش را بر باد داد

رومن جیکووسکی

ترجمه‌ی: ر. امیر

Lily Brin, Olun Brin, Roman Jakobson, Vladimir Mayakovsky, Germany 1923

گمشده. نسل ما ، نسلی گمگشته ، به تخریب آنان که میان ما ۳۰ تا ۴۰ سال دارد ، آنانی که پیشتر از این به کمال نکل گرفته‌اند ، که پایه سالهای انقلاب سعادند ، که نه سان خاک رس قالب نیافته و هنوز به جزم نشسته ، بل هنوز قادر به انطباق تجربه و تغیر ، هنوز قادر به یک‌درک پویا و نه اسما از شرایط خودمان ....

و پس از آن چنین شد : اعدام کوممیلیف Gumilyov (۱۹۲۱-۱۸۸۶) آمد با درد جانکاه روحی ، غذایی مداوم و حسی غیر قابل تحمل . سقوط بلاک با یک سینوای ظالمانه . و مرگ چلینیکف . ترجمه : ر. امیر . (۱۹۲۱-۱۸۸۰) و حر آسای غیر انسانی . و خود کشی از پیش تصمیم گرفته‌ی استن Esonin (۱۹۲۵-۱۸۹۵) و سپس ما باکووسکی Mayakovsky (۱۹۳۰-۱۸۹۴) . ندین سان ، در دهه‌ی سوم این قرن (۲۰) آنان که به نسلی الهام بخشدند ، خود در سنین ۳۰ تا ۴۰ سالگی از میان رفتند . احساس بدبختی مشترک میان آنان ، آشدر خود را بافی نگاه داشت و رسب که دیگر

غیر قابل تحمل کردید ....

شعر مایاکوفسکی از همان اولین ابیات ... تا آخرین خطوط ، غیر مابسیل انفساک و همگون است . رشد دیالکتیکی یک موضوع مجرد ، یک روش سمبولیک ، بی نهایت یکدست ... روش شناسی مایاکوفسکی گریزانه ؟ نخستین مجموعه اشعارش ، " من I " نام دارد ، ولادیمیر مایاکوفسکی نه تنها فهردان اولین اثر خویش میباشد ، بل خود عنوان ( موضوع ) این سرآودی - است ....

" من I " ، این شعر تری است دروازه شکن . شکنندهی آنبھی غیر غایب نفوذ . ارادهی پرتابگشته فراسوی آخرین مرز ، بسوی آیندهای مجسم ، بطرف نهایی سرشار از حیات : " یابید که لذت را از روزهایی که فرا خواهند رسید جدا ساخت " .... در برابر این نیاز خلاق که در جهت دگرسانی آنمه حرکت می نماید ، نیرویی از زمان حال فرار دارد که زندگی را در قالب متراکم و سخت خود طاق فرسا می کند ، نسام روسی این عنصر byT ( بی فرهنگی ، عواما شه بودن ، عوام کراسی ، آداب روزمره ) می باشد ....

رکود هنوز حکمفرماست . این دیرینه ترین دشمن شاعر است ، و مایاکوفسکی هرگز از رودروسی با این مسئله باز نایستاد .... اگر به فکر ترجمان مندلسوژی مایاکوفسکی بزبان فلسفه ی ذهنی ، بیانیتیم ، مبادل دقیق این ستیز ، تضادی خواهد بود میان " من I " و " غیر - من Not-I " .

واژه ای دقیق برای اسن تعارض نمی توان یافت ....  
آمیزش بنیادی شعر ماساکوفسکی تا سم انقلاب در موارد متعددی ، مورد توجه قرار گرفته است . اما ترکیب بدون پاسخ دیگر این انگیزه ها در کارهای مایاکوفسکی بی توجه بافیما شده است : انقلاب و مرگ شاعر ....

شاعر آهنگ موزون آینده را در گوش حریص خود می یابد ، کرجه برای او - قدرت ورود به سرزمین موعود نیست . بکنگرش بسوی آینده ( آئینه نگری ) از اکثر نوشتارهای بنیادی مایاکوفسکی تفکیک ناپذیر است ... برای مایاکوفسکی ، آئینده یک همنهاد ( سنتز ) دیالکتیکی است . این گسستگی از سما می تضادها میان خود را در تصویر بازی مسیح با فایبل می باید ، و با دراستوری جهانی اشباع شده از عشق ، جانشیکه مطلوب بیانگر انگویی است که به " از بیان رفتن دیسوان سالاران و برقراری آهنگ و شعر می انجامد . " تفکیک کنونی ( اجتماعی ) ، تضادهای کار روزانه و شعر ، وظیفه ی ظریف شاعر درمیان طبقه ی کارگر بکی از حاد ترین مسائل مایاکوفسکی است . " چه کسی بدان احتیاج دارد " ، وی میگوید : " که ادبیات بایستی مکان ویژه خویش از برای حفظ خود اشغال نماید ؟ آن بابینی هر روزه در تمامی روزنامه ها در هر صفحه ای ظاهر گردد ، زیرا نوع ادیبانی که بصورت مسره ( حساب ) صرف میگردد ، بایستی به جهسم رود ، آنان به کمال بی فایده اند . "

مایاکوفسکی ایمان را سخی به وجود بلندبهای نستجیده دارد . هسسوز مفاهیم عالی نستجیده ای وجود دارند ، که در ورای فلات عروجی انقلاب ، که بهشت

واغنی روی رمی است، می نائند: حائکد کمان میروند تنها راه حل ممکن است  
 باحکوبی به سامی نهاد ها در آنجا شیفته است. آنها تنها خاکرسی دیگر برای  
 سبزه های پیش روی آبی، فرار دارد. که نهاد ها را آزمان نمی برد، بل تنها بر  
 آنان سرپوشی می بزد... بهرمان طعنه های بیدرخ ماناکوفسکی انسان  
 آری کوست... موانع متعددی که بر سر راه آینده آند توسط ماشین رمان مطمئناً  
 به بیرون برساب خواهند گشت، زیرا این وجه بارز و واقعی فعالیتهاست "رئاکاران"  
 (انسانهای آری کوی) می باشد...

خلمینکف و ماناکوفسکی بدقت و فروع استقلال را پیش بینی کردند (حتی تاریخ  
 مشخص آنرا) - جزء به جزء و برار معنی و عاری از هر تئوری مفهومی. منظر می رسد  
 که سرشوب شاعر در گفتارهاش با چنین صراحت بیرحمانه ای که در عصر ما وجود  
 دارد، باز و بران نبوده است. بی صبری درک زندگی، شاعر را به شناخت خلق  
 ها بش رهنمون کرد...

انگیزه های خودکشی یا وجود تمامی بیگانگی آن با تم و ابده های آتیه نگران  
 و گروه "حبهی چپ هر"، بلورمدوم در آثار ماناکوفسکی مطرح میگردد. از اولین  
 آثارش، که در آن مردان دیوانه خود را در یک نیرود نابرابر با byt (عوام  
 کراسی و...) بدار می آویزند (کارگردان نمایشنامه ای مردی با دو بوسه) ننا  
 ساریوی "چگونه ای؟" که در آن مخالفی روزنامه بی در باب خودکشی دخترکی شعر را  
 مبدل به وحش می نماید...

برای اراده ای خلاصه ای از اوسویوکرافی شاعرانه ای ماناکوفسکی (اگر کسی  
 دوست داشته باشد، با مونتاژ متحصص خود او): غم و غمش بی سابقه ی نسل حاضر در  
 قلب شاعر پرورش یافته بود...

زمینه های خودکشی یا همان آهنگی که توسعه می یافد، بیش از پیش قطعیت  
 پیدا نمود. جدی سرن اشعار ماناکوفسکی مرد (۱۹۱۸)، و در باری آن (۱۹۲۳)

بدن رمنه احتماص داده میشود. هرکدام از این اشعار بیان نوای سوم پیروزی  
 بر شاعر است. سرجمع بند این اشعارچین می باشد: "کشتی غرق در برخورد های  
 روراه و ازگون کتب" (سطری از نامه ی وداع ماناکوفسکی).

نخستن آسان نسیم گر دمیق خودکشی ماناکوفسکی است. و در دومی، یک  
 درک واضح ادبی بشرفته از این سم وجود دارد. که سنا بر این خود ادسات بدل به  
 بنان حقیقت میگردد. ناردگر - ولی حتی مضرب تر - سنا ویر اولین شعر سوگوارانه  
 در برابر زندگی روایت کننده، رژه میروند. "جان دادی" (مرکی نیمه تمام)  
 در کرداپ جزئیات وحشتناک، و سپس، "مرگ غایی": "کشت آن در فلیم! حتمی  
 مادر بلرزین نیز نسیم". این سم خودکشی آنچنان بر وی تاثیر نهاده بود که  
 سوسف سسیر از آسرا ناممکن گردانید. ("سعییده است که ما رنج ها، دردها و  
 استغیاهات رودر روانی را بحساب آوریم.") یک نیروی رهایی بخش مورد احتناج بود.  
 یک کیعیر خواست نلسنگاتی لازم بود تا نیروی چهنده را آرام یارد. در باری آن  
 ابری بود که آغاز آن دوره ی طولانی رهایی است... نامه ها پیش به سرژی استیسی

بیاگر شروع ایندوره میباشد. ابیات آن صرف خنثی کردن صریحی شعر مرگ استندس نحیص نافه بود ، که اسن به بیان ما کوفسکی منظرواصلی آن شعر می ناسد . اما اگر اکنون آنرا بخوائید از آخرین نوشتار های اسمین نسر شوم سر و نم اکیز سسر بنظر می آید. نامه های مذکور ارزشی صاوی میان مرگ و هسی فابل مکنردند ، در - حالیکه ما کوفسکی در سخنرانی اش در همان روز بحنی در باره ی زندگی ارائه نمود: " زندگی سحر از مرگ اسب . " ابن از همان کونه سبلمعات مبهم برای زندکسسی است ، درست بچمان شکل که در اشعار پیشین ما کوفسکی رخ داده بود . سی اعتفادی به زندکی پس از مرگ ( معاد ) فقط پس از برخورد <sup>گفول</sup> بنوسف می شود . که اینان همچسن کلام های وداع و کلام آخرین او هستند : " خوئس مان " ( قانسج باش ) . . . . .

ما کوفسکی پس از مرگ استنس میکوید که مرگ وی حقیقنی ادبی مشود ، در اشعارش که شکل اسوبیوگرافی بخود مکنیرسد ، ما کوفسکی اظهار می دارد که حفاسق زندکی یک شاعر جالباند " فقط اگر آنها با بیان کلمات پشتمبانی نوند . " اما چه کسی جرات بیان اینرا دارد که خود کشی ما کوفسکی با بیان کلمات پشتمبانی شده است؟ ما کوفسکی بچش از مرگ ملسنمانه میکوسد ؛ " شایعه سازند " ، اما آنان که با لجاجت میان سرنوشت " کافلا " شخصی " شاعر و بیوگرافی ادبی او مرز می کشسند ، حال بنیاد کر یک فضای بی اساس شایعه سازی فردی کشسند . . . . . در اسنهای زندکی ما کوفسکی ، خای قصیده ها و طنزهای وی را ، مرسته هایی پوشانید که وی بطسور معترفه هویت خود را با آنها هسان می دانست . در غرب وجود یکی از اجزاء اصلسسی در شعر ما کوفسکی به اذهان خطور ننموده بود . زیرا غرب سنها با " طبال انقلاب اکثیر " آشنایی داشت . موقعیت نوشتارهای تبلیغاتی ( سیاسی ) او را می توان به طرق گوناگون توضیح داد . در ۱۹۲۳ ما کوفسکی به پایان مرثیه سرایی خوئس رسید ، ابیات روزنامه نگارانه ی وی بدل به جایگاهی برای سرایش شعر وجود شدند . که اسن خود بیان لطفی پژوهشهایی از مطالب جدید و نفحص بر سیکها و روشهای آرمسوس ناسده کردید . در پاسخ به نظریات شکاک ما با نهی من در باره ی ابن اشسسار ، ما کوفسکی بیان داشت ؛ " بعد ها تو نسز حتی آنان را درک خواهی نمود . " و سپس هنگامی که نمایشنامه ی سایس و حمام بدنبال آنان برون آمدند ، آشکار شد که در - حقیقت ابن آخرین اشعار ما کوفسکی چه آزما بشگاه بزرگ پژوهشی در باب زبان و فنس نگارش بودند ؛ اینکه چگونه از ابن دسترنج بنحوی استادانه در اولین ملاحظه های او در حوزه ی درام شاعرانه بهره برداری شد و چه پنهانسل پایان ناپذیری برای رشسسد در آنان پنهان بود .

بالاخره در ارتباط با موفعت اجماعی اش ، ابیاب روزنامه نگساری ما کوفسکی نشانگر یک تغیر از جنگ رودر روی بدون فید ، بسوی نبردی فرسایشی بود . به روال معمول یا جزئیاتی اندوهوار ، ابیات ، بطور جمعی هجوم میآورند . . . . و بطور عام و خاص حمله ی سخت شان را نمی توان با " بیانیاتی پر آب و تاب کنسترل نمود " ، و یا بوسله ی تره های مربوط به کمونسزم ، ابیات تجزیه شده از طریق ندابیسر

با عرانه را بار آورد ... ندوس و احراع اسرازی بی در بومح " جرهسای  
 حرثی که سرای جلو بودن کامهای حفمی بسوی آمده در اخصار فرار گرفته اند " .  
 برای ماساکوفسکی وطنه‌ی صبح و مدنی ناعر است .  
 همانگونه که نناسی ماساکوفسکی مبلغ را به یک سعد بغلیل بخند ، بچمن نحو ،  
 بعامر یک طریدی مرک ناعر نر گوبه بینانه و میهم می یاسد . حکوه می بسوا ن  
 ار بیآمدی خصوصی سخن راند هتکا میکه ظرف چند سال ساهی نکوفه های نعر روسی  
 محو کسند ؟

در ۲۱ سالگی ری لیف Ryleev اعدام کسب ، در ۲۶ سالگی نانسکوف  
 Battushkov دیوانه ند ، در سن ۲۲ سالگی ونه ونسب Venevltinov جان  
 سرد و در ۲۴ دل ویک Del, vig . در ۲۴ سالگی کریمویدف Gribodov کشته  
 سد ، در ۲۷ سالگی پوتکین Pushkin و در ۲۶ سالگی لرمونوف Lermontov .  
 سروش نما می آنان بنش از یکنار سنا به تکلی ار خود کتی شوصیت کشته اسست .  
 ماساکوفسکی خود دوئل خویش را با عوام کرانی با دوئل پوتکین و لورمونف مقابسه  
 نمود . سپاهت زیادی درواکنش حامه نسبت به هر دو ی این فاسحات زودرس وجود دارد .  
 بکار دیگر ، یک احیای ناکهانی و عمیق مسهودگی شکتف ، یک حس ظالمانه‌ی از بعدری  
 شیطانی ، که با رستگینی بر زندگی معنوی روسیه بود ...  
 ممالکی هستند که در آنان دستان زنان بوسده میشود ، در پاره‌ای دیگرار

کورها گفته مندوکه ؛ " دیهانتان را می بوسم . " کشورهایی وجود دارند که به  
 نئوری مارکسیسی با عملکردی لنینیستی پاسخ گفته میشود و کشورهایی هستند کسه  
 حار و دیوانه وار آتش ابهام و گورسان شعرننها اظهارانی مجازی نسند ...  
 نظایفهای مان زندکینا مه یک نسل و حرکت تاریخ بفرنج است . هر دوره  
 فخرستی ار اطلاعاتش را از احوالات شخصی کرد می آورد . تاریخ ، ناشنوا بی ینهوون  
 و آسنکمانسزم ( بیماری چشم ) نزان را گرفته ، و ار آن سود می جوید . عمر  
 متوسط یک نسل و مدت خدمت وظیفه اش به تاریخ هم منفر است و هم علامت بخش .  
 تاریخ شوق جوانی یک نسل را و بلوغ اعتدال یافته با سالخورده‌ی نسل دیگر را  
 بسج می نما بد . نقش ها بشان که اجرا شده است ، و رهبران دسروزی افکار و احساسات  
 انسانها که از جلوی مهندهی نشان تاریخ به پشت صحنه میروند تا سالهای باقیمانده  
 شان را به تنهایی به سباق درویشان معنوی و کدایان سپری میکنند . اما گاهی  
 وقوع حوادث بسکل دیگری رخ میدهد . نسل ما ( آسبه نگران روسی ) در سن —————  
 جوانی ظاهر کشت . " ما به تنهایی سیمای زمان خویش هستیم . شیور زمان برای ما  
 به صدا در می آید " ... نه فقط شور و شوق و های این نسل بس زودکونا ه کشست و  
 قطع کردید بل ، سهمیه‌ی سعمین شده‌ی احساسش — ذوق و غم ، کنایه و وجد — مور د  
 استفا ده فرار گرفت و بالاخره مشخص شد که طنینان متداول یک نسل نه سرونشست  
 شخصی ، بل در حقیقت مطهر زمان ما بود که مسکوت ماند ، که توسط تاریخ مرو نشانده  
 شد .

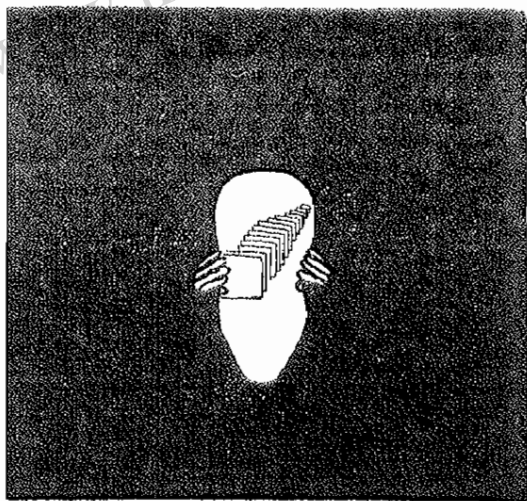
کشش ما بسوی آینده ، منهورانه سر و حرمانه تر از آن بود که از خویش  
 حاطره‌ای سجا نهیم . روابط زنجیرواره‌ی ( ما با سنن تاریخ و اجتماع ) شکست



ندهاند . ما سن فراتر از آنچه که می بایست بایستد در آینده زیستنم و سسر آن اندشیدیم و بر آن باور داشتیم . از همین روی مصائب خودزاده‌ی رورمره برآسمان وجود نداشتند . ما ادراک زمان حال را از دست دادیم . ما نبود مشارکت کنندگان این انقلاب بزرگ سوسیالیستی و علمی و سایر رخدادهای شگرف بودیم . اما ، عوام کراسی ، byt بافی ماند . نظیر اغرای درختان مایاکوفسکی جوان : " پای دیگر هنوز در کنار خیابان راه میرفت . " میدانسیم که افکار پدرانمان با محیط اطراف در نسا سازگاری زیسته بود . نوشتارهای سندی را خواندیم که نهم میزدند . که پدرانمان چنکاران جیره خوار عقب ماندگی در جرثومه های معمولی بودند . اما در پدرانمان هنوز ، اندکی ایمان به سودمندی و کار آبی اجتماعی عقاید بافی بود . در فرزندانمان اما ، حس نگرانی نمایان بود که هرچه مبذل تر و هرچه بیگانه تر از این حقیقت مطرود پست بافی مانده بود .

آتیه نیز از آن ما نیست . در چندین دهه ، بسکل وحشیانه‌ای به فرزندان فرن پیشین مبدل خواهیم کشت ، تنها با فسمانده در توشه‌ی ما آوای اجتناب ناپذیر آتیه بود . که ناکهان اسن آوای آمخته به فوهی پوشش روز ، مبدل به یک حفسب ادبی - تاریخی گردید . هنگامی که آوازه خوانان کشته میشوند ، ایامی که آوای - آنان به موزه ها سپارده میشود ، زمانی که بر دسوارهای اعمار پیشین ندای آنان حک میشود ، نسلی که اسنان نبود هستی آن می باشند ، ورشکسته تر ، یتیم تر و کمکشته تر میگردد . و بر همین سئوال ، این چنین نسلی به کامل ترس شکسل از ارشبه‌ی ( تاریخی ) خویش محروم میگردد .

بوستون - ۱۹۳۰



۱۲۶،۶۳ تا ۲۰۲

## تراژدی چپ ترکیه

احمد سمیم

۱. فاروق



Shootout during bank robbery in Istanbul.

Credit: Mirophoto

### مقدمه

احمد سمیم یکی از مارکسیست‌های ترکیه می‌باشد، که بطور کلی بی‌انگرن روند "چپ نو" در خطه‌ی مذکور است. مقاله‌ی او تراژدی چپ در ترکیه در شماره ۱۲۶ نشریه چپ جدید در انگلستان سال ۱۹۷۹ با دو سال تاخیر در انتشار آن به طبع رسید. وی که نه فقط در زمینه نقد ادبی از تبحر خاصی برخوردارست و در میان افشار روشنفکران ترکیه با نام مستعار "احمد سمیم" شهرت دارد، بل تاریخ نگار قابل‌توجهی نیز می‌باشد. او درجه‌ی دکتری خویش را در تاریخ اقتصادی از دانشگاه برکلی در کالیفرنیا - آمریکا دریافت نمود، ۱۹۷۷، و سپس از آن هنگام در دانشگاه‌های ترکیه - آنکارا و استانبول تدریس می‌نماید. از آن هنگام، همانند پیشینه‌اش وی در زمره روشنفکران متعصب - ترک به سنیز خویش برای روشنگری انسان‌داهه می‌دهد. نوشته حاضر سندس با ارزشی از نقد "چپ واقعا موجود" می‌باشد، که در دو بخش از پیش روی شما خواهد گذشت. بخش اول، نگاره‌ی مذکور به همت الف. فاروقی بفرسی برگردانیده شده است.

"هیئت‌تخریریه"

## نراژدی چپ ترکیه :

برای مدت بیست سال از ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ چپ ترکیه در راه انطباق و امعنه‌های این کشور و زمان خود با مبارزه جوشی شکفتانکس لبکن نه ما حمايت قابل توجهه مبارزه کرده است . نتیجتاً " سوسیالیستها در انتخابات ملی سال ۱۹۷۹ فقط سه در صد آراء عمومی را بدست آوردند که خود نتیجه نا امید کننده‌ای بود . امروز سوسیالیست‌ها سازمانهای آنان غیر قانونی اعلام شده است . کردهایی نوده ای در روز اول ماه مه سال ۱۹۷۹ در میدان بزرگ استانبول با کسب **Taksim** شکست و پسانسل چپ ترکیه را بنحاش کذاشت . این بزرگداشت توسط کنفدراسیون انقلابی اتحادیه سوسیالیست **Disk** ( چپ ترس اتحادیه در میان دو اتحادیه موجود در ترکیه ) انجام شد که با استقبال دوست هزار سوسیالیست مواجه شد . این کردهایی در پشت شعارهای "مشوش و غالباً" در رقابت با یکدیگر تشکیل شد . **Devrimciyol** دوریچی سول ( راه انقلابی ) چهل هزار طرفدار داشت ، کورتولوس **Kurtulus** ده هزار نفر . هر دو آنها گروههایی بودند مستقل با منشاء مبارزه مسلحانه جریکی سالهای شصت . هر سه گروه طرفدار شوری در محوطه حضور داشتند . تعداد وسیعی از دانشجویان و اتحادیه های متغی و همچنین کارگران این اتحادیه ها حاضر بودند . بلای سارخی که منتظران بود توسط یک نتیجه وحشتناک در میان جمعیت نفس بسته . همینکه یک گروه ماژوشیستی در بازکردن راه خود به داخل جمعیت برای اظهار داشتن رد کاراکتر " سوسیال - فاشیست " خود داشت بعضی از اعضا آن شروع به شلک هوانی نمودند . بلافاصله رگبار دیگری از پشت بام ها به طرف جمعیت شلیک شد که باعث اظلمه راب در میان مردم کشت . ۳۹ نفر کشته برحای گذاشت که بیشتر آنان در اثر له شدن در دست و پای جمعیت بود . بنا براین چپ با مبارزه خشونت آمیزی با جرنبال و لندسرا راستی مواجه شد که نه تنها یکپارچه و زساد بلکه بسیار نزدیک به شاخه هسهای مختلف دولتی نیز بود و این خود از استقرار استراتژیک شلیک کنندگان کاملاً مشهود بود . به مدد سه سال مبارزه اوج پیدا کرد . ارتش از یک پیروزی فاشیستی آشکار جلوگیری کرد اگرچه در سطح ملی مبارزه واقعی برای قدرت دولتی بین این سروهای راست ادامه داشت . هر چند چپ در یک پیرویه بوسیله ناپختگی سیاسی به شکست خورد کمک بسیار نمود .

مشکل تنها فقط بر سر نکه شدن و سکتاریزم گروههای چپ نبود بلکه فادر نبودن گروههای چپ برای متحد شدن علیه فاشیسم سایش واقعی از ناآگاهی کلی این گروهها میباشد . رقابت طبیف چپ فیل از کودتای نظامی اخیر کاملاً کیسج کننده بود . در ابتدا بزرگترین سازمان به نام **Devrimci-Yol** مراداشب که سازمانی بود سنت و تقویاً " یک فدراسیون . در رده دوم روزنامه متعلق به ماژوشیست ها بود به نام **Aydınlık** که بنویه خود یکی از بزرگترین نشریات طرفدار چین در جهان خارج از این کشور بود . در رده سوم در کارخانجات و بعضی اتحادیه های کارگری حزب کمونیست سستی ( **TKP** ) قرار داشت که از تاثیر قابل توجهی برخوردار بود . علاوه براین سه جریان اصلی ( مستقل - طرفدار چین سس

ماثو - طرفدار نیروی ( انشعاب مخلعی بن جناح های سپینا " هوی و رفاس کینده وجود دانب . ناسد خاطرسان ساحت که المنه نسمیات کوناگون حب سرکه کاملا" مطاس با ناآرامی سسی اتحاد نارلمانی و موفقت دولتها در آنکارا می ناسد . احولا" جدایی از خصوصیات کئی جامعه شرکه میباشد . نکه دیگری که از درجه اهمیت یکسانی برخوردار می باشد چیزی است که تمام گروههای چپ در سطح براسک ساسی خود و رهبری کاربده ای در آن شرک داشتند . علاوه بر نسمیات مختلف که این نیروها از یکدیگر متمایز مکود کاملا" مشهود است که تمام سخن های چسپ سرکیه سعی دراز خودسکانه کردن بده ها به نام بده ها داشتند . سرای مثال سداد ربادی از کارگران استانبول می بایستی در طولتکه سفر در رفت و آمد باشند . کتمها معمولا" بلوغ و سفر مخصوص سدا از کارخسه کینده می باشد . حال بصور کمید احساس آنان را هنگام بپادن شدن از کشتیها و جستجو برای انویوس به حمد معد بعدی هنگامیکه با فروشندگان رورامه های چپی مواجه می شوند کسه با قدرت فرمادی زسند : " قدرت فقط از لوله تفنگ سرون می آمد " ! اگر چه فقط اولسرا چپها مسوپولی چنین فعالیت ساسی غیر سازنده را دارا نمی ناسند .

استادانه ناکنیکهای به اصطلاح " واقع بسن " که به هر چیزی که ماجرا حویی را رد کند پختن یا می زسند در خفیبه همان اندازه در نضعیف روحه بده ها موثر میباشد که مبارزه حویی آنان را خلع سلاح میکند . باینکسه آن راستدید سازد و دیگر اینکه بدبینی ظاهری را در میان بده ها دامن می رسد .

انشعاب مشابیهی موجه بلندا اجویت رهبر نوسال دمکرات حزب صمهوری مردم ( RPP ) کسی که تا حدی اکثریت را در پارلسان سال ۱۹۷۷ دست آورد می ناسد . او در حکیم قدرت بده ای خود شکست خورد و بجای رو کردن به طبعه کاراکر برای همکاری کردن در مبارزه علیه فاشیسم جسم خود را در دولت دید . منتها

آباتورکی RPP و سنت بیدر مالاری و حکومت از ماللا برانشیای از پاشن که آن را به قدرت بارکردانده بود فائق آمد . دوکل در لحظاب عمیق ترین بحران خود قادر بود در صحنه تلویزیون ظاهر شود درخواست کمک نمود . چنین شهادتی خارج از قدرت اجویت بود . زمانی که کارگران علیه بپداد گری فاشیستی نورویستی اعصاب کردند و آنان را سرزنش کرد و در حقیقت به آنان گفت که بی کارخسود سرونند . طرر تفکر اجویت در خفیف افراطیون دسراستی را نرغب و چپرا - نضعیف روحه نمود و مفاصرا" بخش هایی از سرمایه را هم نامبد کرد و ایسین آخری بسیار ناراحت بود چونکه در سال ۱۹۷۷ بعضی از سرمایه های بزرگ صنعنی مسانی دادن تانس به اجویت سوندندا او به وعده های خود در راه عمل سوسیال دمکراتیک جامعه شرکه عمل کند وبا آنکوه کردن طبعه کاراکر در سیاست ملی و در نتیجه استثمار این طبعه را عملی سازد .

اگرچه هنوز سوسیالیسینهای خارج از شرکیه بندرت تمام جوانب بیلایی را که یاسرتکونی اجویت از قدرت بسویغه دمیرل در سال ۱۹۷۹ درک نموده اند و حکومت املب دمیرل قدرت را دوباره فقط با حمایت اسرگروهها بدست آورد . رستگاری ملی

National Salvation حزب مسلمان مکتبی Fundamentalist و حزب عمل

جنبش فاشیست ترکیه که کرک‌های خاکسپاری " آن ناکئون افراد رسادی را به مسـ... رسانده‌اند و البته تا این حد ناکئون برای همه روشن است ، اما چیزی که هینسوردک نشده ناتوانی اجوبیت بعد از به قدرت رسیدن دوساره درجلوگیری از چنین عافیستی بود که شاید در بیان بین المللی شلی دیگری برای سوسال دموکراسی در جهان سوم بود. هدف من دراین مقاله نحفیق و بررسی حول بعضی از علت‌های پمانسپلنا سوانسی چپ ترکیه می باشد. من نگاه به روشی خواهم کرد که چپ هرزمان مبارزه ظیفاتسی شکل خنونت آمیزی به خود گرفته است حاضر کرده است درحالیکه هنوز کاملاً" قادر به انتکره شدن در زندگی روزمره ستمدبگان که احیاج شده‌ی به سازماندهی و خود کردانی دارند نشده است. و اسن مسئله بر سرتفاوت راه پارلماناریستی و سا راه فهر آمیز به سوسالیزم نیست بلکه برسر آزمائش منقدانه عابد نظامی چپ میباش که تقریباً " تقاضای کار صلح آمیز یا همکاری خارج از ایدئولوژی یکسان را فلج کرده است. بررسی مختصر فوق برحسب تاریخچه وقوع و فایع نه میتواند تاریخچه سوسالیزم ترکیه باشد و نه شمارش مبارزه طبقاتی در ساخت ترکیه. این خود بک مطلبه اولیه در رابطه با بهم خوردن استراتژیک و ساخت " احساسات مربوطه " کسه چپ ترکیه را در بساماری شوم گرفتار کرده است میباش.

۱ - میراث کمالیست

تولد مرده کمونسیم ترکی

اولین حزب کمونیست ترکیه تحت رهبری مظفی صوفی در ژوئن ۱۹۲۵ در داخل شوری تاسیس شد. بنا براین نزدیکی انقلاب شوری منجر به یک سازمان لنینیستی زودتر از اغلب کشور ها گشت. با وجود این انترناسیونال سوم اثر کمی در زندگی سیاسی ترکیه داشت یا در واقع طبق سنتهای چپ ترکیه. در مقیاس بین المللی بزرگترین اثر **تک** ناپیدا بودن آن در صحنه بود. این دوره اول به خاطر تبعیت این حزب از منافع کشور جوان شوراها نبود. اگرچه این اتفاق افساد اما در مقیاسی که کاملاً گمراه بود کمونسیم ترکیه در نطقه توسط موفقیت اولیه جنبش مستقل کمال آتاتورک خفه شد.

ناسیونالیزم ترکیه دارای جنبه مشخصی بود. پیروزی سریع آن ریشه های میراث سنتهای عثمانی قبل از جنگ جهانی اول داشت. جنبش کمال آتاتورک و گسترش کنترل شده دولتی روشنگری عثمانی ترکیه‌ای شده و ابتدا علیه امپریالیزم و فرانسه می جنگید ولی در انتهای توسط آنان حمایت شد. این جنبش کوشش یونان را در گرفتارن غرامت جنگی از ترکیه بعد از شکست عثمانی از میان برداشت. اما آتاتورک حمایت خود را از مقاومت توده‌ای سلب ننمود. بلکه او پایه ارتش خود را بر سربازان کهنه کار غیر مسیحی استوار کرد در حالیکه دهقانان را مجبور به جنگ در رابطه با سلسله مراتب میکرد ( بیشتر دهقانان در اشر فرار کردن از جبهه کشته شدند نازیر آتش یونان نشانسه بی نظر از حس دهقان ترکیه از نفع شخصی ) البته این خود قدرت جنگندگی آتاتورک را تضعیف نمود و به این معنی تعبیر شده ارتش سبب

اولین متحد جهانی برای او بود. ارتش سبز به رهبری آتم

**Green army** که یک پوپولیست اهل سیرکالسیا **Circasia** بود از یک گروه

جریگی مشکل بود که با الهام به امده سلط مالکیت از ناخران و افراد مسخر در - دهاب مصالحت مسکرد. وجود چنین گروهی نشان دادکه مبارزه برای آزادی که منافع طبقاتی را با منافع ملی مرتبط مسکرد در آن زمان کاملاً امکان وجود داشت . اگرچه آسورک مخالف سلطه خارجی بودلیکن خود یک روشنفکر عامی متمایل به غسرب بود که به هیچ وجه فخد سرتکوی سرمایه داری محلی را نداشت . سزرکسریس مهارت او در ترکیب اهداف داخلی خود با فهم زیرکانه واقعتهای سیاسی ملی بود . بنابراین او از حساب دیپلماتیک شوروی علیه انگلستان در لحظادشوار خوداسعمال کرد درحالیکه همزمان سعی درآماده شدن برای نصوبه کردن متحدین بویولیسیت خودبود . آتاتورک همینکه موضع خود را مستقر نمود ارس سبر را بوسيله شیرو ی حرفه ای خود تحت فرماندهی ژنرال مورد اعتماد خود General Inonu اوتونسی تارو مار کرد . درهمان ماه یعنی در ژانویه ۱۹۲۱ صوفی و گروه کوچکی از رفعیای وی به کمراهی دعوتبه بازدهد از ترکیه در شوروی شدند : آنان به سک عثمانسی ار سی بودن مخالفین در آبهای دریای سیاه غرق شدند . بنابراین اولین حزب کمونیست ترکیه و همسنگور رژیمنده نرین نیروی طبقاتی در عرض چند هفته از میان برداشته شد . دو ماه بعد از این واقع فرار داد شوروی - ترکیه به امضا رسید که در مفصاد آن طرفین به مبارزه علیه امپریالیزم بؤگند باد کردند . دو سال بعد بوخارین ادعا کرد که سرکبه علاوه بر اعدام زیاد کمونیستی بنفش نعلایی را دارا می باشد برای اینکه این کشور وسیله ناسودکننده ای در رابطه با سیمین امپریالیستی بطورکمال مینابد . (۲)

در کشور های عقب افتاده ای مثل ترکیه کمونیستها باید اتحادی با رادیکالترین اقشار بورژوازی بخاطر قانونی کردن خود وهم به خاطر پیدا کردن زمینه برای کار را برقرار سازند . البته امین خود جنبش سوسیالیستی را پیوستگی از توسعه ملی مسازد که خود مسئله غامض جهانی است و اولین بار به وسیله شوروی مطرح شده است که هنوز بطورکامل مطالعه وبررسی حول آن صورت نگرفته است . در ترکیه خارج از مدرکروههای کوچک کمونیستی بود که تشخیص دهند که بین بورژوازی سمری و کمالیست های رادیکال اگر واقعاً " فرقی هم وجود داشت . امسالمینطور بسیار مشکل میشد بین کمالیسم چپ و ساج های راست آن فرقی فائل شد مگر در رابطه با سرکوب علیه کمونیست ها . بنابراین KCP از نظر ایدئولوژیسیک حلقه صلاح بود و بعدها معشوش در رابطه با مدرنیزاسون کمالیستی . آتاتورک فردی بود فرمانتگذار علیه دهقانان و با جنون در رابطه با شخصیت خود طرفدار عرب فردی عامی که سعی در پایه گذاشتن معداری صنایع در بخش دولتی را داشت . با عرض اسالمتیسم در مسکو در میدان کمونیستهای ترکیه عاجز از فاصله گرفتن ار این برنامه بودند در نتیجه سر فرود آوردهند کادر کوچک در رابطه با تسلیم نئوریک سرکبه از هرگونه تحلیل مارکستی که در سالهای صحت بسیار مورد نیاز بود محروم گشت .

کمونیستهای ترکیه بجای شناختن خصوصیات بیبا پارتنیستی رژیم آسورک سلسله انباشت اولیه سازمان یافته توسط دولت که شرایط را برای بورژوازی منوپولیسیتی بوجود آورد سعی در فبولاندن این جنبش بصورت یک جنبش خرده بورژوازی که می شناسد آن را در جهات رادیکال مغوییت کرد داشتند . در حقیقت این آسورکیسم بود که از آنان استفاده کردند آنان از آسورک . مبارزه جوئی الککتیسم *electioist* و پدسالاری کمالیستی اثر محمل ناپذیر بر جای گذاشت . برای مثال کلمه دوریسم *Devizm* که از نظر ادبی به معنی " انقلاب " است در تاریخ رسمی جمهوری ترکیه به نام " انقلاب آسورک " ثبت شده است . این کلمه در کنار بیخ سمبول دیکسور حزب مردم جمهوریخواه ( دولت کراسی و پوپولیسیم و غیر روحانی و ناسیونالیسم و جمهورخواه ) ثبت شده است . سازمان رسمی همینطور صحبت از " انقلاب کسلاسه " به معنی از بین رفتن فسیز (کلاه رمزی) و انقلاب حروف به معنی رمانسیم در الیمبای ترکی " انقلاب تفوسیم " و " انقلاب فامیل " الالب خانوادگی و غیره می کند . در حقیقت از این کلمه ( انقلاب ) به معنی رفرم استفاده میشود . کمونیست ها کسسه بدلالی روشن نمی توانند خود را موسالیست و با کمونیست بنامند خود را به نام " انقلابیون " نام نهادند و به این وسیله از ضمانت اجرائی این نرم سود بردند . اما این گنگی در رابطه با حفظ اوضاع به حال خود عمل کرده است . منتها انقلاب " حقیقی " ترکیه همان بود که بوسیله آسورک با یورش غربی انجام شد و هر زمان که دولت احساس به نیاز ماکمه جا دوکران کمونیست را داشت گروه مخفیسی کوچک حزب " انقلابی " کمونیست ها به آسانی بوسله بلیمین تحت تعقیب قرار میگرفتند و افراد *TKP* مشمول دستگیری می شدند .

بنا بر این مهلک ترین میراث دوره کمالیسم برای چپ ترکیه محمل ترکیبسی از برنامه های مترقی رادیکال از بالا بر توده ها ترکیه سوده است . این خود فسیست ژا کوینی را باعث شده است که هرگونه مبارزه برای فدرت دولتی و اسمتالیسم جدا و گاه " علیه خواسته های کارگران و دهقانان میباشد . در همان زمان سیاست کمالی میراث دیگری را بنیان نهاد . تغییر اجتماعی وسیعی در سرزمین پهناور و پیچیده ای به وقوع پیوست و تاثیرات آن عمیقاً " مناسر از شرق و غرب بود در عین حال که با هیچکدام قابل مقایسه نمیشد . زمانی که صحبت از دولت مدرن ترکیه به میان می آید قدر مسلم آسورک نقش مهمی را در این ترکیب ایفا می کند اگر حسیه دولتی که در آن اثری از شرکت خلاق نوده ای نمی باشد . این شناسی که ناسیونالیسم وی را از دیگران متمایز می کند شاید کلید فهم توسعه ترکیه امروزی باشد . اما این به این معنی نمیشد که مردم یعنی دهقانان کارگران بورژوازی تحت ناسیسم شدید مدرنیزه کردن قرار نگیرند هر چند که این خود بصورت دیکتاتور ما با ناسیسم ای عمل شد . در عوض به مغدار زیادی فرهنگ خلاق و منفکر در ترکیه به سوسیالیسم و یا پوپولیسیم چپ روی آورده است . ناظم حکمت یکی از بزرگترین شاعران ترک در حزب کمونیست ترکیه *TKP* بود اگرچه این حزب یکی از وابسته ترین ویی اثر ترس احزاب کمونیست سالهای ۱۹۴۰ - ۱۹۳۰ بوده است .

### سازمان دموکراتیک ترکیه

حزب ترکیه بعد از جنگ جهانی دوم تا زمانی که فعالیت مسلح سوشالیستی بر اساس قانون اساسی رسمی شد مفعول حاشه‌ای داشت که کودتای ۱۹۶۰ را بدست آورد. در سال ۱۹۵۰ حزب دموکراتیک به قدرت رسید و مبارزه مکتوبی و آرسه‌ای را علیه TKP به مرحله اجرا درآورد که منجر به دستگیری رهبری حزب و حاکمین موقت سخیک هرس Sefhic Husnu و سایرانش گشت. محضرات سکت و سرکوب رفا بیست نصدی سران رسمی تسده حزب بیس میهیری بللی Mihri Belli و دکی ساسنبی Zeki Bastimar در داخل ترکیه درگرفت و بعد از زندانی شدن ذکسی کور را ترک نمود و پس از مرگ هونس به سمت دبیر اول حزب نائل آمد. در همان حال بللی بنسبته در بیرون از حزب قرار گرفت و کم کم با دوران خود خداحافظی کرد و در حالیکه اثر وی در طرفداران او احساس مستند، بنا بر اینست حزب کمونسب ترکیه تبدیل به بیک گروه مهاجر با بیک رادسو خارجی که بوسبته مسکو در اخبار آنان قرار گرفته بود گشت. جانشین باسنمار اسماعل بیللی Bilen در سالهای ۱۹۶۰ تا کنون در خارج از کشور بوده است و در حقیقت دارای مسکوک با دولت شوروی می باشد. با وجود اتحاد حزب ترکیه در سالهای جنگ سرد کاراکتر طغانی دولت ترکیه بنسبته اساسی را در این دوران شامل شد که پایسان دوران مویولی بوروکراتیک کمالیستی را بدستال داشت. در اینجا باید نسا این نسنسرات مورد بررسی قرار کرد تا معلوم شود که چگونه حزب مارکسیست از ادراک کاراکتر واقعی خود فلج بود که نتایج زانسیار دهه‌ای را که بدستال داشت بوجسود آورد.

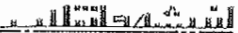
در سال ۱۹۶۶ او سوو Inonu که بعد از آتاتورک به ریاست جمهوری رسید بوجود آمدن دموکراسی چند حزبی را در ترکیه اعلام نمود. در طول جنگ جهانی دوم ترکیه به طرف ساریسم تمایل داشت، اما بلافاصله بعد از جنگ به طمع کمک آمریکا و نرس از بیدید سووری برای گرفتن حق جنگی از دو ننگه معروف ترکیه نورا" به سمت آمریکا تمایل پیدا کرد. در نتیجه بوروکراسی کمالیستی مشتاقانه بنسبته خود را برای منفعت خود مطرح کرد. منشور دموکراتیک ترکیه در زمان نامناسب در شروع جنگ سده هنگامیکه آمریکا بیک دیکنانوری اسوار را در طول مرزهای شوروی نرجیح میداد بوفوع بیوست. تا این حال کوایش نرب زابانه کالیسم نرس مهمی را در فعالیت نظم لسنرالی بوسبته انتهای آزاد، ایضا نمود. که نتیجه آن چهار سال بعد سسوط همه جاسه‌ای از قدرت بود. دهقانان حسنه از حملات بوروکراتیک و تاحسبران در اختیای کنترل سرمایه با بکدیگر متحد شدند تا بنسبته نرسدیش، آمریکا را کسه نمود، و این منجر به استنبا شدیدی از این حزب شد.

این اتحاد ایقانی چندین بار بیوسته شد. نورا، حن گره ( جنگی که اتحاد جدید بین المللی ترکیه را با شرکت دادن ۵۰۰۰ سرباز علیه جنگ کمونسبها را در اینسن کشور نشان داد) تمکیم، سوزد شد.



کاکسیدر کایسدر تاکید کرده است که انتخابات ۱۹۵۰ نقطه عطفی از یک الگو توسعه سرمایه داری به الگوی دیگری که خیلی بیشتر از اولی سعی در نداخل اقتصاد جهانی سرمایه داری را داشت میباشد. (۲) از طرف دیگر ناکسون چپ مارکسیست همواره عموماً "نخبیر ۱۹۵۰ را ضد انقلاب آریزایی کرده است چونکه دمکرات هـمـا طرفدار امپریالیسم جهانی چا پلوسان امریکا و مشتاق همه حاسبه از سرمایه داری و از نظر فرهنگی محافظه کار بودند. در حقیقت در روستاها جایی که اکثریت مردم زندگی میکنند اشقافی که افتاد کمشوش حقوق مدنی بود و دهقان کم ارزش ناکهـمـان به این درک رسید که در ساخت سیاسی دارای اهمیت و نقش میباشد و فابده کم ولسی مهمی را بدست آورد. او در اینکار پاسانی برای ارجحیت بدون جون و چـسـسـسـسـسـسـس فرسنادگان بوروکراتیک شهری را می دید. اما در شهرها روشنفکران و کارکنان اران - دولتی از تحکیم بلوک قدرت جدید که حتی سدی در بیرون گذاشتن ارتش از حلقه های داخلی قدرت داشته و مشتاداشتند. زمانیکه مشخص شد که حزب دمکرات از نظـسـسـس انتخابات استوار خواهد بود فساد زیانه کشید و مندرس Henderson قدربیشتری را در دست خود تمرکز کرد. در آخر او بوسیله ارتش کمار زده شد و بعد از سـسـس دادگاه مضحک و خفت آور بهمراه دو تن از همکارانش اعدام شد و این کودتا در ۲۷ مه سال ۱۹۶۰ که برهبری ژنرال کورسل Gursel انجام گرفت ضد ضربه ای بود علسسه انتخابات ۱۹۵۰.

رهبری کمالیستی از نرس تحکیم قدرت اکثریت دهقانی برای همشه فانسون اساسی جدیدی را که حفاظت از حق این دسته را بوسیله رفرم و فراهم آوردن منحدین شهری تا من کند فراهم نمود. سنایر این قانون اساسی جدید حقوق و امتیازات مدنی و آزادی مطبوعات را در محدوده وسیعی برسمیت شناخت و زمینه مناسبی برای انتخاب نمایندگان بطور متناسب را در پارلمان فراهم آورد. قانون دیگری پسرای اولیسین پسر ، اسخادیه های کارگری را رسمیسنت شناخت. تا این مرحله رهبری کالیستی شوغیب و تکمیل انتخالی دمکراتیک را که در سال های ۱۹۵۰ شروع شده بود بعلاوه حق رای برای دهقانان آغاز نمود. اگرچه هر دو جریان ، نتایج متضاد و بعلکسی را دارا بود. ولسی انتخابات ۱۹۵۰ - جریان دمکراتیک و مترقی بود که نتیجه ارنجایی را بیار آورد. در حالیکه کودتای ۱۹۶۰ جریان خشنی بود کاملاً غیر دمکراتیک که رفرم لیبرالی دولت ترکیه را فراهم نمود. چگونه باید این دو اتفاق بررسی شوند ؟ بیک کمالیست بدون شک در تضاد با نتیجه ارنجایی ۱۹۵۰ و حاصل ۱۹۶۰ میباشد. برعکس یک نقطه نظر سوسالستی باشد جنبه مثبت سیاسی شدن را که در سال ۱۹۵۰ تصویب شد برسمیت بشناسد در حالیکه با یستی دینا میزم دخالت ارتش را که باعث نضمین گذار قانون اساسی جدید در سال ۱۹۶۱ گشت را بخاطر سپرد در عین حال که بخاطر انداختن اجرای موثر آن را توسط ارتش فراموش ننماید. به بیان دیگر بدون تمانز گذاشتن بین نتایج برنامه های در نخبیر که از نکامل کمالیست بیرون آمده بود ( سیاست ارنجایی ۱۹۵۰ و رفرم مترقی ۱۹۶۰ ) بیک آریزایی سوسالیستی از رفرم سیاسی موجود کاملاً شکل مثبت و منفی آن را بصورت معکوس بیان خواهد کرد. همچنین بک نخلسل سوسالیستی باید به خاطر



داستد باشد که کوشش در راه حل بحران کشور از طریق رادیکال نظامی همراه با سانهنگامی های بارسخی مواجه خواهد بود. آخرس اسر قابل توجه قانون اساسی ۲۲ مه ۱۹۶۰ می بایستی ابهامات دولت کمالیستی را فروریخته که این خود تکرار کودتای دست چپی را غیر ممکن می ساخت.

علی رشم اینس هسور اسماق سسار ار بالا هدف اسرا سزیک عالم در مان کلشه کروههای سوسالیست سرکته محب پون سس شعار " اسفلات دمکرا نیک ملی " در دهه ای که پیش رو بود فرا رگرفت.

عدم توانایی چپ ترکیه در شناخت صحیح از چگونگی وقایع سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۵۰ او را چه از نظر تئوریک و جهاز لحاظ سیاسی در بند های افتلای رویایی بین توده های کارگر و بورکراسی دولتی مثرقی گرفتار ساخت.

۲- قدرت گیری چپ جسد یسد

۱۹۶۱ - آغازی دلاورانسه

در همان حال که برخی مواد قوانین جزایی ترکیه (که از قوانین موسولینی اقتباس شده اند) همپنان حزب کمونیست را قدغن کرده اند قانون اساسی جدید به طور مشخص اجازه گشایش حزب سوسالیست را نهد نموده. بدین ترتیب در سال ۱۹۶۱ رهبران پائزده اتحادیه کارگری (که بعد ها آشکار سسند و تن از آنها جاسوسان پلیس بودند) حزب کارگران ترکیه (TKP) را تاسیس کردند. آنها از قدراسیون اتحادیه ای اصلی ترکیه (IS - TURK) جدا شده بودند. در ابتدا حزب آنها از یک ایدئولوژی کاملا کارگری برخوردار بود که حمایت کمی را جلب نمود. افراد حزب با این بزمن به اشتباه شان از مسست علی آیبسار دعوت کردند تا ریاست حزب را بعهده گیرد و از این طریق حزب از زمینه وسیع تری در جلب عموم برخوردار شود. آیبسار استاد حقوق و نویسنده معروفی بود که خود در گذشته در بوران شکار کمونیستها قربانی شده بود. او در ابتدا از مبارزه دموکرات ها علیه رژیم تک حزبی (RFP) دفاع کرده بود و از سسورد افراد چپی بود که به اهمیت باز شدن نظام سیاسی سال ۱۹۵۰ پی برده بود. پس از قرار گرفتن او در سمت ریاست حزب نقش بسیار مهمی و شاید نقش اساسی را برای چپ ترکیه ایفا نمود. در واقع از سسور مبارزات داخلی حزب کارگران ترکیه بود که جناح های مختلفی جدا شدند که امروز بخش بزرگی از چپ را تشکیل می دهند. در ابتدا حزب بخاطر جوانی و روش غیر ارتدکس خود از دیگران متمایز گردید. بر خلاف اتحادیه کارگری حزب کمونیست (TKP) که از یکپارچگی سازمانی و قلت اعضا برخوردار بود حزب کارگران تا حد بیپولیستی نامتجانس بود و بطور باز و پراثری مبارزه می کرد و برای مدت کوتاهی قادر گردید که مباحث سوسالیستی را با مسائل مشخص توده ها مرتبط کند و این کیفیت بود که حزب کارگران اولیه را تا به امروز در چپ ترکیه بصورتی یکتا در آورده است.

برعکس حزب کمونیست از نظر افراد کوچک و از نظر سازمانی یکپارچه نبود حزب کارگران سرکس از نظر بیوپولیسیم تا هماهنگ بود و بطور باز و با انرژی مبارزه میکرد و برای مدت کوتاهی بواسط بحث های سوسیالیستی را به مسائل منحص - سوده ها پیوند دهد - که اسن خود کیفیتنی بود که سوانسب جوان را ما به امورر یکپارچه نما ید .

بوجود آمدن TIP بصورت یک حزب سوسیالیست وحدت کرا به اوضاع جنبش کارگری جهانی در زمان بوجود آمدنش بسنکی داشت . اسنلین زدایی خروچف هسوز کموسسسم جهانی را به اششاب نگشیده بود و اسنغلابات کوبا و الجرایر درمراخل باشکوه خسود مرارداششند . ده سال بعد زمانیکه جرباناب ماثوسسنی و چه کوارا ثیسسنی به سجدل و رمایب با جرباناب تارشدکن مدیسیمی برخاسشند چنان وحدت و یکپارچگی اسدنولوزیسک غیر ممکن بنظر میرسید ، در حقیقت ذکر بشودخوهر ساسی را دریک کلمه بصورت عبارت انگلو امریکن خلاصه کرد حرب کارگران ترکیسسه

حزب " بیمانشند چپ نو " بود " اسن حزب شامل چشم اندازی از نظرات وارچسب ها بود . بنا براسن اگرچه به " ریکاتور: رواتاریا " ، "علائق: نداشت " ، اسن حزب کامسلا" سوسیالیست و حتی در مدل جنبش صلح ، طرفدار شوروی بود . حزب کارگران ترکیه برخلاف گروه های مختلف در اروپا و آمریکا ی شمالی که سسختی میتوان ببین آنها مرفسی فائل شد فقط از دستجات روشنفکران تشکیل نشده بود . اسن حزب هادر سه ارتیکس و لاسیون سفاضای اسنادسه های کارگری یا بونامه های املاخا بارضی و همچسش تصصت تاشر فرار دادن روحیه بخش افلسمت را دیگال کرد بود .

در مقابل TIP که جریاننی بود با عفاید سوسیالیستی غرب که امید انتضال جامعه ترکیه را بوسیله بوجود آوردن حزب وسیع کارگران را دانسب جریان دیگری بود که حول روزنامه Yon ( جهت ) که دراستانبول بطورهفتگی مشسر مشید کرد آمده بود . اسن مجله که در سال ۱۹۶۱ بوسله نوسشده جوانی بنام دوکان آوچیلکو ساسیسس شده بود با بیانیه ای سه شبت رسید که بزودی حسوددپانصد صا حب امضاء را به خسود جلب نمود و در مدت کمی تعداد زیادی را سخود جلب کرد تا جائی که سیراز آن به سسی هزارسفر رسد که خود رکوردی بود برای بک روزنامه چپی در ترکیه . سسایسب اسسسن مجله درجهتی بود که میتوانسب سوسیال دمکراتیسیم کمالیسیم فد فئودالی و ضد پسدر سالاری را در عین حال چهان سوی ، شامل شود . برای آوچیلکو و مؤلفینش نوسسه سبافتنکی اولسن خصوصیت جامعه ترکیه بود که بانوسعه سریع اقتصادی برنامه ریسیزی شده بوسیله دولت باید دنبال مشید اسن اساسی ترسن هدف اسن گروه بود . بحث اسن بود که با سببودن طبقه کارگر و در مقابل با موج عظیم جمعیت دهعانی باسسسی جبهه ملی بوجود می آمد که تمام نیروهای فد فئودال و ضد امپریالیست حول آن جبهه بوجود آوردن " دمکراسی ملی " متحد میشدند که در آن فدرت بصورت نوع دوستانه بسسسن نیروهای مختلف اسن جبهه شسسم مشید .

آوچلگو Avcloglu بحث بوجود آوردن مجلس موسساتی ازسوده هارا که در آن ۷۵ درصد نمایندگان از مردم و ۲۵ درصد بافیمانده را روشنفکران منسربی وکاردهای آن اشغال میکردندمیشمود . باینرا بن سامت یون Yon در واقع انعکاس حساسی مسئلهای غامض بود که در مقابل نیروهای مترقی در اوایل سال شصت قرارداشت . رادیکالیسم کمالستی با برقراری کودتای ۱۹۶۱ در نقاط دورافتاده و دهستانی کشور بوسیله زمینداران کوچک خرافاتی حکمفرمایی میشد حمایت شده بود . بسون اسراتزی را بوجود آورد که مسئله اصلی این دهه بود - "انقلاب دیمکراسیک ملی" . یک جریان چپ کمالستی، که درنظر داشت که "نخبگان" تکنوکراتها و افسران ترکیه، با استقلال تمام برای مردم، رای نه با مردم، رهبری کنند .

#### انتخابات ۱۹۶۵

این درک اساسی یون Yon که مسیح از نویسندگان TIP و همبطنور جریان های متمایل به راست و از RPP گرفته شده بود که موقعیتی چپی را منعکس می نمود که در واقع عقب مانده تراز گروههای دیگر بود. البته در بحث آنان حقیقتی وجود داشت و آن این بود که جامعه ترکیه هم عقب افتاده بود و هم طبعاً نامناسب برای سوسیالیسم پارلمانی از نوع مدل غربی، اما حقیقتی در نسخه تشخیص این مرض وجود نداشت چرا که نه بورژوازی ترکیه نسبتاً "کمپرادور بود و نه ارتش ترکیه بوسیله افسران رادیکال سوسیالیست رهبری میشد. این بحث فقط زمانی مطرح شد که TIP اولس پیروزی خود را بدست آورد. در سال ۱۹۶۵ در اولین انتخابات سراسری TIP - حزب کارگران ترکیه حدود سصد هزار رای و ۱۵ نماینده را در مجلس به خوداختصاص داد در ابتدا بخاطر سیستم مناسب نمایندگی و بخاطر دسترسی به وادیو که با آن موافقت شده بود، این خود پیروزی مهم ولی زودگذری بود. بهمین دلیل توانست انتخابات تغییر داده شد تا در آینده چنین موهبتی نصیب نیروهای کوچک نگردد . از آن مهمتر آراء نشان داد که "حزب کارگران" هنوز مورد توجه کارگران قرار نگرفته بود در استانبول در جایکه TIP آراء خود را بدست آورد رای دهندگان به آن اصولاً از اقلت متوسط "مترقی" بودند تا افسار بی چیز و کارگران . در دهات طرفداران TIP سیئاز کردها و علوی ها ( اقلیت شیعه ترکیه ) تشکیل شده بودند . هنگام مبارزه انتخاباتی آبار Aybar بعد کافی تاکید برتفسیم ارازی در سراسر آناتولی نموده بود که آراء بدست آمده در این مناطق خود پیروزی باارزشی بود. اما پشتیبانان تریدیبونیست وی پیروزی قابل توجهی درحوزه انتخاباتی خود نداشتند. بنابراین این بحث که کارگران پایه استراتژیک تحقق پذیر سوسیالیستی را نمایندگی میکردند بعد زیادی تضعیف گشت درحالیکه در همان زمان رادیکالیسم ترکی بیداد میکند. دقیقاً "در همان موقع بود که طبقه کارگر در ترکیه شروع به حرکت نمود درست در زمانی که روشنفکران چپ متمایل به شوروی های شدند که علاقه به پرولسار را بکنار نهاده بود .

انتخابات ۱۹۶۵ به حزب دست راستی دمیرل حزب " عدالت " پیروزی علیحدگی  
 حزب دمکراتیک مندروس **Menderes** را داد که شامل اکثریت به اتفاق آراء در -  
 فاشون گذاری می شد بر اساس چندگانگی در دهفانان که بنظر میرسد همان دخالت سال  
 ۱۹۶۰ ارتش دوباره در شرف وقوع بود. این بدلیل ورشکستگی انحصاری نبود بلکه  
 برعکس ترکیه از دردم رشد بالایی حدوداً " بین ۴٪ تا ۶٪ برخوردار بود. رشد سریع  
 جمعیت و توسعه صنعتی از صفات مشخص کشورهای مانند ترکیه در این سالها بود .  
 نیروی کار به حد وسیعی توسعه پیدا کرد و در مقایسه با آن بیکاری افزایش یافت .  
 عفویت اتحادیه های کارگری بعد از ۱۹۶۲ بطور وحشتناکی ازساده پیدا کرد بطوریکه  
 در سالهای ۷۰ - ۱۹۶۰ از دویست هزار نفر به دو میلیون نفر رسید . بنگاهای وابسته  
 به اتحادیه های اسخدا می از ۱۵۰۰ به سیستراز ده هزار افزایش پیدا کرد. (۵) از  
 نظر سیاسی رشد کلیدی در حوضه آموزش عالی بود که در حدود پنج سال از ۱۹۶۵ تا  
 ۱۹۶۹ از کمتر از صد هزار نفر به صد و پنجاه هزار نفر افزایش یافت . این شامل  
 دانشگاه و مدارس تربیت معلم بود که در آنها فاشست ها از پشتیبانی قابل توجهی  
 در گذشته برخوردار بودند . در همان زمان مدارس مذهبی دانشجویان خود را از ده -  
 هزار نفر به پنجاه هزار نفر افزایش دادند . کشور های اروپای غربی از توسعه  
 زیادی در سطح دانشجویی هنگام توسعه عمومی اقتصاد برخوردار بودند . در ترکیه  
 این پروسه سریع نه تنها در رابطه با ساخت داخلی این کشور بود بلکه متاثر  
 بودن آن از تغییرات سیاست جهانی نیز قابل توجه بود . تصمیم آمریکا مبنی بر  
 بمباران کردن ویتنام در سال ۱۹۶۷ ، انقلاب فرهنگی چین در سال ۱۹۶۶ ، و مثال  
 چه گوارا در بولیوی در ۱۹۶۷ همه احساسات انقلابی را در دانشجویان سراسر جهان  
 برانگیخت . در ترکیه تم " جهان سوم " این مقطع بنظر شدیدتر بود خصوصاً  
 بخاطر پایکاهای نظامی آمریکا در سراسر این کشور و اینکه پرزیدنت جانشین از  
 دخالت اینونو **Inonu** در قبرس جلوگیری کرده بود . ضدیت با نفوذ ارتجاعی  
 یونان در قبرس تم اصلی ضد امریکائی چپ ترکیه بود . در این جو صفات آرام و -  
 ساکت روزنامه یون **Yon** آوچیلگو کم کم رو به نابودی گذاشت . تا جائیکه نبراز  
 روزنامه به ده هزار نفر رسید ، و در سال ۱۹۶۷ تعطیل گشت . جای این روزنامه را  
 دو مجله هفتگی و رقیب به نام های آنت **Ant** و ترک سولر **Tur Solu**  
 گرفتند . آنت ( که معنی آن شعبد ) میباشد نخست پرچم استقلال و عدالت احصائی  
 در ژانویه ۱۹۶۷ تاسس شده بود که در استانبول چاپ میشد و مفاد آن حمایت  
 از گرایش های رادیکال و فعال **TTP** بود . یاسر کمال از زمان ژوبان مسروف  
 معاصر و همینطور کان یوسول **Canyucel** از شاعران معروف ترکیه از نویسندگان  
 این مجله بودند ، ترک سولو حتی از آنت هم ضد امریکائی تر بود و خط سیاسی  
 آن از میهیری بلی **Mehri Belli** که در گرفتن رهبری **TKP** در سالهای  
 ۱۹۵۰ شکست خورده بود الهام میکرفت ، او خود از نویسندگان یون **Yon** بود که  
 از بحث تشکیل جبهه ملی در آن موقع حمایت نکرد . حالا او طرفدار انقلاب  
 دمکراتیک ملی بود که خوانان پیشتازان آن را تشکیل میدادند . فرق سین

ترک سولو روزنامه ملی و بون روزنامه آوجیکلو اسن بود که دومی سعی در کمینگی کردن بر افسران وطن پرست را می نمود چرا که خود هم عضو مجلس موسسان سکیبل سده سوسیله ارتش در سال ۱۹۶۰ بود در حالیکه ملی Bell بسار آمدن از TAP و پسر ار رانده شدن سیاسی از TIP در اوایل سالهای شصت احیای به بنا کردن پانصد شخص قدرت برای خود داشت. بنا براس ناکید او بر مبارزه حوثی دانشجویان مسلح استراژی مهمی برای بازکردن راه برای افسران رادیکال بود. دانشجویان اضطراب و آسود براه می ادا کنند. افسران اعتصاب میکردند و جو سبای ملی قدرت را بدست می گرفت.

### ۱۹۶۸ انقلاب دمکراتیک ملی

در اسن جو داغ سیاسی موجود آمدن جنبش دانشجویی ترکیه مناسرا را پانزده ژانویه سال ۱۹۶۸ (حمله به Töt) در فوریه جریان دانشجویان فرانسوی در ماه مه و حمله به چکسلواکی در ماه آگوست) اثرات سمیتر را در ترکیه بسپسار دمکراتورها جدیدال داشت. با شعار "انقلاب دمکراتیک ملی نوبه" "ماست هاستند یک شعار دلفرست دانشجویان در اسانبول همسنگه غیر اشغال دانشگاه سورس سوسیله دانشجویان فرانسوی را تشددند دست به اشغال محوطه دانشگاه اسانبول زدند. ماه مه در غرب حاکی از شروع جریانی آکا هانه غرارتدکسس اشغالی ونه کموسیست را نمود می داد. در ترکیه علیه تخریب دانشگاه اروپا، نه تخریب از اردو، و نه تخریب از اسانبول.

در عوض درکی عمیق از بیوسکی و نوبازی پانست انقلاب ملی وجود داشت. در اوج مبارزه جویی دانشجویان این تخریب با گذشه و اسانلیتسم و خصوصا "با کمالیم ها هنگامیکه سه ماه بعد از اشغال دانشجویان، شوروی به چکسلواکی حمله نمود به بحران بزرگی که در درون جیب ترکیه بوجود آمده بود بیشتر دامن زده گروه دانشجویی خصوصا "قدرت جوابگوئی به خشم موجود را داشت و موقعیکه سعی کرد برای مشاورت به Aybar دسترسی بی داد کند او خود را در دسترس فرار نداد. در همین زمان دانشجویان مناسرا از حظ انقلاب دمکراتیک ملی، سعی در زبر فشار گذاشتن دانشجویان مبارز برای انجام عمل مستقیم نمودند. مهمرسن چهره اس حریان دنیز کریمیش Deniz Gezmis جوان خوش سیمنا و با حرارتی بود که پس از خواندن کتاب عملیات چریکی کارلوس مارکیلاس در رهبری یک گروه دست به زدیدن یک سرباز آمریکائی نمود دبخانه بحاطر انجام عملیات در نپ سرباز زدیده شده یک ساهیوست بود که بعدا "این گروه بحاطر سباه بودن وی مجبور شد او را آزاد کند. در یک اشفاق حدی تر در تظاهراتی که علیه ورود دایگان شمش آمریکا بود یک دانشجو کشته شد در مجلس ترجم وی پلس با موفقیت به تعقیب دانشجویان پرداخت. در این جو دانشجویان TIP کسه بابه سازمانهای دانشجویی بودند فقط بصورت منفی با این جریان برخورد کردند و از ارزی جنبش به سمخط NDR انقلاب دمکراتیک ملی سرازیر گشت.

اما آبیبار از ملاحظات دیگری برخوردار بود. به خاطر تصمیمات در فاسادسوان استخبارات TIP امید به تکرار پیروزی سال ۱۹۶۵ را نداشت و در نتیجه تاکنون خود را از " منافع طبیعی " به " آزادی بیسر " تعبیر داد تا ارسطخ حمایت کسب ... نری برخوردار گردد خصوصا " درمیان کردها و علوی ها . ساکبید وی سرخوی بشر هم مادقانه بود وهم حساب سده . او احساس کرد که عتابید سوسالینینی دربرگه به حسد " طبیعی " خود درحال حاضر رسیده است پس میبند حمله شوروی را ننددا " محکوم کرد . اسن خط وی توسط کادرهای طرفدار شوروی در حزب مخالف مسد حظ ظاهر " " چپ سر " آتان حمایت مبارزان جوان اسنانیول را برانگیخت . آبیبار اکثریت آرا TIP را در مجلس به خود ارائه داد اما قطعی شدن فعلی حزب ار ندانوم پیدا کردن آن جلوگیری نمود . نه تنها سمایندگی TIP به دو دسه در مجلس ملی تقسیم شد بلکه نمایندگان محلی آنهاهم قدرت حفظ خود را در مقابل طرفداران رو به آردناد NDR در سسال بعد نداشتند . آبیبار از مقام خود استعفا داد و TIP عملا از کار افتاد . فاسونیب آن پناسمیل حقیقی خود را از دست داد .

بنابراین Belı رهبر بدون همد شرط جنبش انقلاب دمکراسک ملی NDR سه نکل پدر روحانی دو گنک Dev-Genc که نتکلی بود سبودی از معناری داسخو و سعادی سازمان انقلابی درآمد . از آنجا که " بلی " هیچکونه علافدای نه وجود آورد ن یک حزب که آرزوی دبرسته وی را در اسناد با ارسن به محاطره می انداخت نداشت . اعضا دو گنک Dev-Genc تقریبا از هیچکونه دیسیلین سارماسی سرخورداریشودند . بنابراین غیر قابل تصور نبود که در دوران تکوینی آن در سال ۲۰-۱۹۶۹ اسن گروه شروع به یک سری تفرقه و جدائی های اجتناب ناپذیر را در میان خود دامسس رد . اولین عیب زمانی پدیدارگشت که بلی ار حاب معالنه ای که محنوی وحسود سافمانده های سیستم فتودالی را در ترکیه به زبر سئوال میکسد خودداری کرد . اسن مسخر به انتشاع گروهی گشت که خود را با مجله Proleter devrimli Aydinlic(PDA معرفی میکرد . ما بعدا " به اثر این مشاخرات پیموده ، در رابطه با ساریخ سرکسه ، که در انتها منحر به سکاانه شدن جدی مبارزان آرتشوری کسب خواهم پرداخت .

مسئله اصلی خود ، در استرانژی NDR نهفته بود . اگر چنین فرصی سسرای انقلاب گرفتن قدرت توسط " جوتتای رادیکال " سود پس نغض مارکسیسه ها در اسسین میان چه بود . انتشاع PDA دقیقا " بهرس اعمال اسن سئوال بود . حندی بعد آسان جواب خود را یافتند ، ما ثوبیسیم . دیگرمخالفان در بین دوگنک Dev-Genc سمایلی به حک خلعی ما ثوبیسینی طولانی مدت که از روساها نشاء سبب مکتوم سسسان شمیدادند . آنها نه تنها دهفاسان را از نظر سیاسی معقب مانده ترار نوده های شهری ارزایی مسکردند . بلکه آنان درصدد پیدا کردن راه سریعتری برای انقلاب بودند تا راه سیاسی نظامی ار طریق روستاها . در نتیجه این مبارزان NDR سسا افکار کو راژیستی چریک شهری " فوکوشیم " که با سرائط سرکبه انطباق داده می شد و یک حوسای انقلابی فرسب الووع سناظر مسرسد غری شده بودند . نتیجه برسرسر انطباق اجباری درک کورائیسی از محتوایی فورسب انقلابی ار یک طرف و سبب کمالستی چپ ار طرف دیگر بود . (۶)

رئیس‌ها

۱ - رجوع کنید به " اقتصاد سیاسی دموکراسی ترکیه " سوسه کاکلار کاسدر  
مجله حب و شماره ۱۱۵ ماه مه - ژوئن سال ۱۹۶۹ صفحه ۱۶ - ۱۱ و ۴۰ . همینطور بسه  
" النسیاسی ترکیه " نوشند فری F. FREY . چاپ کمبریج . USA سال ۱۹۶۵ .

۲ - آورده شده در کتاب " انقلاب سلطوگ ، ۲۳ - ۱۹۱۷ " سوتنه  
E.H. CARR . چاپ پنکولن PENGUIN لندن ۱۹۷۷ صفحه ۴۷۹ .

۳ - رجوع کنید به کایدنر صفحه ۱۹ .

۴ - TURK - IS توسط انستینو آمریکائی توسعه کار آزاد AFILD ناسیس  
بده بود که هدف آن وجود آوردن جهاد سراسری برای ناسیس اسخادیه های کارگری  
طرفدار آمریکا و ضد کمونیست در دوران ابتدای جنگ سرد بود .

۵ - در دوران سالهای نصب جمعیت از ۲۷ میلیون به ۳۵ میلیون افزایش یافت که در -  
این میان جمعیت شهری از رشد ۹ میلیونی به ۱۴ میلیون برخوردار بود . با وجود این  
امراتی دراماتیک شهر سازی فشار دموگرافیک DEMOGRAPHIC دردهکدهها  
وسط دو میلیون ساکن نفوس شده بود . برای اطلاع بیشتر از معدار اسخادیه های  
کارگری و جمعیت دانشجو و اطلاعات دیگر در رابطه با آمار سرنماری رجوع کنید به  
جاکوب لاندائو JACOB , LANDAV " ساس رادیکال درسکه مدرن "  
حاپ LEIDEN سال ۱۹۷۴ .

۶ - رژی دیره نوشت : " در شرایط مشخص سیاست و ارتش از یکدیگر جدا نیستند بلکه  
فرم ارکابگی را تشکیل میدهند . . . حزب پیشرو خودش هم منواند به تکسسل  
سروی حرکتی وجود داشته باشد . سروی حرکتی نطفه حزب میساختد . اسن یک جیبز  
سو کسج کننده اسب که توسط انقلاب کوبا معرفی شده اس " . اسخاد در انقلاب ولندن  
سال ۱۹۶۸ صفحه ۱۲۰ .



## شماره های گذشته اندیشه و انقلاب

شماره یکم اندیشه و انقلاب:

- ✱ مارکس و متدلوزی تعریف پی در پی
- ✱ نقدی بر نظریات بسژن جزئی
- ✱ مارکسیسم، هنر و مذهب
- ✱ انقلاب روسیه

بها، یک شماره اندیشه و انقلاب:  
دولار و نسیم



شماره دوم اندیشه و انقلاب:

- ✱ چشم اندازی در نرزان‌ها و چشم انداز
- ✱ روانشناسی، سوسالیزم و همبستگی
- انسان

- ✱ حزب توده یک گام به پس:
- فدائیان املیت دوگام به پیشین
- ✱ لندن: از منظر هکلی تا ایستگاه
- فنلاند در پنروگراد



شماره سوم اندیشه و انقلاب:

- ✱ شورای متحدچپ: تلاش در راه برپائی
- سوسیال دیموکراسی ایرانی
- ✱ مروزی بر ستوری های دولت سرمایه
- داری
- ✱ پیش درآمدی بر شناخت از طبقه
- کارگر
- ✱ حزب و شورا



فایشیسم  
و  
دیکتاتوری

جلد اول

نیکیوس پولانزاس

ترجمه دکتر اصدا

\* فایشیسم و دیکتاتوری

دردو جلد

ترجمنده : نیکیوس پولانزاس

ترجمه از : دکتر احسان

این کتاب توسط ما با ارتکشیتر

گردیده است .

\* کتاب چند دیدگاه درباره شوروی

مامل معالنی از :

پل لوتیجی ، رودلف سارو ،

ژوس مروف ،

سرنارد ساوانس ،

فلسف کاربکان ،

ها روی رمزی ،

دریگ سدسر ،

بنت کلاسون ،

جان ارنست ،

مارسی مالوس ،

و .....

چند دیدگاه

درباره شوروی

ترجمندگان:

پل لوتیجی، رودلف سارو، ژوس مروف، سرنارد ساوانس،  
دریگ سدسر، مارسی مالوس، پل کلاسون،  
جان ارنست، ساری مالوس، پاری کویتش، مارین لاند،  
آندرو ویبان

ترجمه

علی مازندرانی

به مناسبت روز جهانی کارگران

### دور تسلسلی اعتباری نسبت به مبارزات کارگری

در این اول ماه مه ، با توجه به نقشی که کمونیست‌ها می‌نواهند در اوضاع  
 با مبارزات کارگران اسفا ، مانند ، لازم دیدیم که مختصری به ارزیابی از مبارزات  
 سوسیالیستی در ایران بپردازیم . هنوز خاطره مطا هرات ما شگوه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸  
 در تهران که نزدیک به نیم میلیون س از کارگران و روشنفکران در صفوف مشتعل  
 " سراسری ، سراسری ، سراسری " را سر داد بر آوردند اراده‌ها را محو نشسته  
 است . پس چگونه بود که در سال های بعدی از بخش کارگران در این گونه حرکت مشترک  
 کاسه شد؟ آیا کارگران ما دستی بودند ؟ ساریخ مبارزات کارگری در ایران شش سال  
 داده است که در هیچگاه بخش عمده ای در آن ها اسفا نگرفته است . چه مبارزات عظیم  
 کارگران در دهه ۱۳۲۰ - که به سگیل " شورای متحد مرکزی " انجام مید ( اول ماه مه  
 ۱۳۲۳ ) و حد مبارزات شورائی کارگران در جریان انقلاب و بعد از آن ، نمونه همنسای  
 درخشان است که حظ نگران بر اس عمده کهنه و عوام فرسایه که موجود آن در ایران  
 دنیا اسلام مدرن بسج نهاده ای دارد ، می کنند .

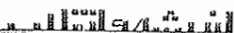
فداکاری ها و خانزای های فداشان در سال های پیش از انقلاب و همچنین  
 سرک موثر آنها در جریا تمام عامل مهمی در روی آوری بخشهای وسیعی از  
 روسفکران و عناصر بشرو کارگری به جاسب سازمان فداشی و سایر سوسیالیستی های  
 سراسری عمومی برای ادامه فعالیت نیروهای مارکسیستی از بسیاری جهات مطلوب می‌نمود .  
 کسود ها را نباید در حوزه امکانات مادی و معنوی و با در عدم دسترسی چپ سوس  
 کارگران حسود نمود . حتی اگر تهران را هم کنار بگذاریم در شهر های سوسال و  
 خوزستان و کردستان و سرکین صحرا ، هزاران هزار تن از کارگران شهری و روستائی و  
 دهانتان و روسفکران آماده شروع فداکاری و همراهی با جریا سوس ، به خصوص  
 سازمان فداشی بودند . ولی ساخت فکری این سازمان و اکثر جریا سوس که متاثر از  
 جرم کرائی و محدودیتهای مارکسیسم سنتی حزب نهاده ( استالینتسیم ) و ناسونالیزم  
 رادیکال جهان سوسی بود فسادر به سازماندهی مبارزات کارگران و سایر رجمیکستان در  
 شهر و روستا سوس . کارگران با حدی مطرح بودند که بخشی از " خلق " را تشکیل  
 دهند . مبارزه در راه حفظ دستا وردهای دموکراتیک پیام شمار همان ابتدا فرعی  
 تانفی شد . سرخورد های آن چنانی به مبارزات زنان و بیست دهانتر شرکات سوسی  
 های ساری از این بی اعتباری بودند .

ولی چسبه مورد توجه قرار گرفت؟ ارزی‌ها در چه راهی مصرف‌کشند؟ آنچه که به نادرست مسئله اساسی فداشمان و بسیاری نیروهای دیگر را سنگدل مسمی داد " مبارزه علیه وابستگی به امپریالیسم " بودکه طاهرا" می یابست از طریق بسیج " خلق " جامه عمل بپوشد . قطعنامه کنکره اول فداشمان اقلیت در این مورد چنین می گوید : " . . . امپریالیسم و سرمایه داری وابسته اصلی ترین و نخستین مانع رشد سروهای مولده و تکامل جامعه محسوب می کردند . "

همین نگرش نمی توانست اقدام فریبکارانه اشغال سفارت آمریکا را ناشدند نماید . چطور ممکن بود اقدامی علیه امپریالیسم آمریکا صورت‌گمیرد و مورد ناشید " خلق " باشد و از جانب چنین چپسی حمایت نشود ؟ در همان روزگار سازمان فداشی در " رهنمودی " به کارگزارانی که درگیر مبارزه با مدیران کارخانه بودند ، مذکر شد : " مبارزات طبقه کارگر ایران در راه قطع وابستگی های افساد می امپریالیسم راه را برای سازماندهی اقتصاد کشور در جهت نیازهای توده‌ای همواری کند . " ( کار ۲۹ ) چنین مبارزه امپریالیستی - که از مبارزه فد سرمایه داری جدا کشته بود - و معمولاً به مبارزه ضد آمریکائی تغلیل می یافت ، آن چنان برافق دند چپ‌سایه انداخته بود که هر مسئله اجتماعی که بطور مستقیم با آن در ارتباط نبود سخت عنوان " روستائی " ، " ناشیوی " ، " غیر عمده " و نظائر آن مورد واکنش قرار می گرفت . بی جهت نبود که زاویه سرشورد بسیاری از نیروهای سیاسی چپ به مسائل فرهنگی و اخلاقی با مجاهدین ( که دارای - ایدئولوژی اسلامی بودند ) تفاوتی نداشت . گفته می شدکه باین مسائل پراسرزنکونسی سلطه امپریالیسم خواهند پرداخت ؛ این نگرش نه از آرمان خواهی سوسالسمی ، که از آرمان خواهی پوپولسمتی بهره ور بود ( و هست ) . در چنین آرمان خواهی ، خرده‌بورژوازی تغدیس می شود و بعنوان " متحد طبیعی طبقه کارگر " عرضه می شود . حال‌فان چرسمان خرده بورژوا از چه ایدئولوژی ای برخوردار باشد و برانک دراز مد آن چه نشان دهد مطرح نیست ، زیرا فرمول می گوید " خرده بورژوازی بخشی از صف خلق است . " این نگرش نیز نمی تواند سیر طبیعی حرکت مجاهدین را تبیین کند و اختلاف آنها با بورژوازی را حرکتی " غیر منتظره " و غیر مترقبه " ارسابی می کند .

باری ، اشغال اقلیت - اکثریت ندر قادر به ایجاد دگرگونی اساسی نیستود . اصل اختلافات بر سر موضع گیری بر روی حکومت و مسائل در ارتباط با آن بود نه بر سر یک اختلاف بنیادین در ساخت تفکر . حقیقت آنستکه اقلیت شکل رادیکال تری از اکثریتی کذشبه بود . اکثریتی که در دست " اکثریت " شکلی کاملاً محافظه کار یافته استود . الگو همانی بودکه در دهه گذشته تحت عنوان فداشیم به جنبش کمونیستی ایران عرضه شده بود .

در مقطع خرداد ۱۳۶۰ دیکر آشکار گردیده بود که " چپ واقعاً موجود " از آتیه نگری ، برنامه ، خلاقیت و انعطاف لازم برای تا شمر گذاری ریشه‌ای در سیر وقایع بی بهره است . این امر خود را در شکل عقب ماندن از توده ها در برخورد به مسائل منعکس می نمود .



سپاه فطمی رژیم اسلامی از حرداد ۶۶ به بعد مراتب سکسی را بر بدست  
 سارماهای جب فرود آورد و سدریج آنها را از صحنه سیاسی بدور صاحب این ، اما  
 قبل از آنکه بیان سکس سکسیانی ناسد نان سکس الکوهای دهنی آنها بود . بیان  
 سکس جرم کرایبی اسباب سکسی و ماژونسی و فخر فرهنگی ناسیوالیسیم جهان سومی  
 بود . اعتراف به سکس اما سبب بلخ می نمود . گروهی سکس را " کناکت انقلااب  
 و مد انقلاب " و " سداوم انقلاب " خواندند و محاهدین سحر سحر عنوان " فرار انقلابی "  
 اعتراف به شکست کردند . سذالک ، حفظ هواداران اسجاب می کنند که گفته شود : " امروز  
 در ایران سارمانی که صادر است ..... توده های میلیونی را علیه رژیم جمهوری  
 اسلامی بسیج کند سازمان چریکهای فدائی خلق و عنصر نارسخی فدائی است . " !!

کا می به پس

چپ سبندی نشان داده است که فاقد ابزار نظری مناسب برای پرداخت به پیچیدگی  
 های جامعه ایران است . الگوی مشترک فدائی و سیکار و راه کارگر امروز با سکس  
 همه خاصه مواجه گردیده و روند تلاشی آن آغاز شده است .

در ضمن سراطبی ، یخچن دیگری از چپ ، در شامل افراد ، محافل و گروه هسا  
 با سوسل به سیاسی شوریک سوسال دموکراسی و لیبرالیسم ، با پیام نفی اندولسورزی  
 و سکوری انقلابی و در پونش ارائه " برنامه دموکراسی " روسفکران چپ را بسوی خود  
 فرا می خواند . آنچه که در مرکز برنامه همه آنان خودنمایی می کند ، حفظ روابسبظ  
 سرمایه داری در ایران است که ظاهرا " می ساسببشکلی " دموکراسی " ادامه یابسد .  
 دیگر آنکه ، انقلاب با محاهدین را موعظه کرده و در دفاع از آنان به بخشهای دیگر  
 چپ می یارید . هراراحی ها ، سامع ها ، بهرانی ها و دیگرانی که امروز با نایبسد  
 کلمه ساسببها و موامع عمقا " ضد دموکراسی محاهدین ، مارکسسم انقلابی را مسسخ  
 نموده و آنرا با نام دموکراسی نروسج می دهند می باید به این سئوال اساسی پاسسخ  
 دهند : دیکتاسوری ، وابستگی ، عقب ماندگی فرهنگی و غره در ایران س چه بسسوری  
 سداوم یافسته و می باید ؟

شورای متحد چپ ، سخسکوی سوسبببب دموکرات های ایرانی ، اساسا " منکر رواببب  
 سرمایه داری در ایران می کرد د تا از این طریق ادامه سرمایه داری در ایران را -  
 ( البته شکلی دموکراسی ! ) " مترفی " جلوه دهد : " معلوم شد که خبر ، سرمایه  
 داری هنوز امکانا تکسرسده ای برای حل مسائل جامعه بورژواسی در سطح جهان دارد ،  
 هنوز می سواند سسروه های مولده را رشد دهد ، هنوز می تواند آفرینسده فرهنگی باشد که  
 در سطح جهان امروز با هر فرهنگ دیگر ارفابن کند .... اینرا در مورد کشورهای عقبسبب  
 ماشده شیر می توان دسد . " ( پیام آزادی ۱۹ )

جدائیی دیرینه نظری و عملی کمونیستهای ایران از طبعه کارگر ، در هر دوره از مبارزات طبقاتی سوسیالیستی ویژه می باشد. اگر در مبارزات ملی شدن نفت و یک دهه بعد از آن " مبارزات ضد استعماری ملی " دلیل مسئله عنوان گردیدند، و اگر در مبارزات چریکی شهری اواخر دهه ۱۳۴۰ و در دهه ۱۳۵۰ " مبارزات ضد امپریالیستی خلقی همسان " نقش را عهده دار گردیدند ، امروزه همان بی سویی به سازماندهی مبارزات کارگری در شکل " مبارزات دموکراتیک مردم " جلوه گر می شود. سو کوشی مبارزات کارگران علی-دیکتاتوری نمی باشد. می باید به این دور مسلسل سی اعصابی پایان داد.

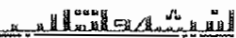
بورژوازی ایران ( کلان ، متوسط و خرد ) و نمایندگان سیاسی آن در ایرانیک چندی دهه اخیر خود بحیوبی نشان داده اند که ریشه حیانتشان با حیات دستکاه دین و زمینداران در ایران از یکسو و با سرمایه داری جهانی از سوی دیگر پیوندهای عمیق دارد. و اساس نشان ما هیئت انگلی و واپس گرای است. بورژوازی ایران خود در باز تولید دستکاه دین و روحانیت نقش بوشی داشته است. امروزه ، نمایندگان و رتکارک بورژوازی ایران از " اسلام راستین " سخن می رانند و اطمینان میدهند که " اسلام یکی از ارکان اصلی مملکت خواهد بود. " (رضا پهلوی ) . از این بورژوازی ، انتظار دموکراسی داشتن ، خود ، ضد دموکراسی است. جدائی بینی مدر ، این نماینده بورژوازی دینی ایران ، از شورای مقاومتی که بیان ما هیئت واپس گرا و بوروکراتیک هر دو جا شد بود. سنی مدر ، مساسات طلبی شورای مقاومت در برابر حکومت یعنی عراقی را به اصطلاح ! این حمله افشا می کند :

'ایرانی ها را حتی اگر خائن باشند می توان از این ترس می ندم . شورای ما هیئت نیز به شورای بوروکراتیک

بدون هیچگونه احساسی برای مردم ، " علت جدائی " را با اس جملات نشان می دارد : " از آنجا که در شرایط کنونی عملاً همکاری میان آقای ابوالحسن بنی صدر و شورای ملی مقاومت در چارچوب این شورا ناممکن می نماید ، مصلحت بر این قرار گرفت که سه ائتلاف سیاسی نمایین در شکل کنونی خاتمه داده شود " چرایی که از اسرور ، ابس چنین از " بیایا " با مردم ما سخن می رانند ، فردا چه خواهند گفت ؟ سالی که نکوستب از بهارش پیدا است .

### سوسیالیسم انقلابی

سلف سوسیالیسم انقلابی در جنبش کمونیستی ایران از درون بحران نظری و عملی چپ سنتی سر بیرون آورده است . این بخش از روشنفکران چپ آتشیه سگری خود را نه در " سرمایه داری دموکراتیک " جمهوریخواهان و سوسیال دموکرات ها و نه در " جمهوری دموکراتیک خلقی " ( مدل جوامع بوروکراتیک اروپای شرقی و چین سوهدای ) جستجو می کنند. آنها با ناکید بر مبارزات طبقاتی کارگران در ایران و دیگر کشورهای دستاورد های عظیمی که در قرائب انقلاب بهمن از طریق جنبش شورائی شصت تحول انقلابی کشت ، آرسان خود را در یک جامعه سوسیالیستی دموکراتیک جستجو نموده ، فعالیت های خود را در این راستا و با این مضمون به پیش می برند. سوسیالیستهای انقلابی با استفاده از مجموعه



تحولات و سارباغفلاسی جشیش های کارگری و مارکسسی در ایران و جهان چه در گذشته و جد در حال ، ارتفا سطح فرهگی روشنفکران ایرانی را در مطع کمونی یکی ار وظایف میج خود منظور می دارند . اکر انقلاب مشروطیت ایران دوره مدارک اندشولوزیک حسسود را با انتشار آتاروشنفکران آن دوره نظیر آخوندزاده ، ملکم خان ، طالبوف و دیگران ستسر نهاد ، روشنفکران اغفلاسی این دوره سیزدر گسنتار الکوهای ذهنی گدسه - ک- تنها افکار عمومی را تشوریره می کردند- می با بسبب آآمدگی بطری کامل افکار خود را به مسان شوده های مردم بپیرند . تکرار فرمول ها و الکوهای جزم کرایانه گدسه دیکسر خدا بیب خود را از دست داده اند . می بابد با جدیت هرچه تمام سر و با تکرشی جدید آماده تحولات اغفلاسی آنبه جامعه شد . این آآمدگی تنها در کسب رسه ای ارالکوهای ذهنی گدسته مسر است .

( اتحاد دانشجویان سوسالست اغفلاسی در واشنگتن دی . سی . )

۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۳ خورشیدی



برای اشتراک اندیشه و انقلاب با آدرس زیر تماس بگیرید

ANDISHEH VA ENGHLAB  
P.O. BOX 6348  
ARLINGTON, VA 22206

Name \_\_\_\_\_ (Please Print)

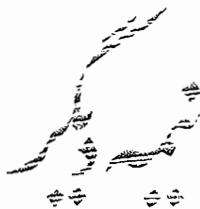
ویهای اشتراک :

Address \_\_\_\_\_ Apt No \_\_\_\_\_

شماره : ۰۰۱ ۷۰۳ ۷۰۳۰۰۰  
شماره : ۰۰۱ ۷۰۳ ۷۰۳۰۰۰

City \_\_\_\_\_ State \_\_\_\_\_ Zip/Postal Code \_\_\_\_\_

نخستین شماره (زینده دیگر) منتشر شد.



فصلنامه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی زنان  
سال اول، شماره اول، بهار ۱۳۶۳

برشی از مقالات شماره اول:

در بارهٔ فروغ فرخزاد  
چهرهٔ زن در جراند مشروطیت  
حقیقت زبان انگلیس برای حق رای  
معرفی فیلم، داستان، شعر، آرشینو، مصاحبه

Nimeye Digar  
BM NASIM  
London WC1N 3XX  
BRITAIN

شماره پستی سه دهنگر:

مبای اشتراک سه شماره:

آمریکا و سایر کشورهای (پست هوایی) مردی ۱۸ دلار، موسسات و دانشگاهها ۳۶ دلار  
اروپا - مردی ۱۰ پوند، موسسات و دانشگاهها ۲۰ پوند  
(مبای اشتراک سالیانه زمینی برای همه نقاط برابر نرخ ارو باست.)  
چک و سایر اوراق بانکی به نام Nimeye Digar نوشته شود.

" اما انسان موجودی انتزاعی نیست، که خارج از دنیا باشد. انسان بشر دنیایی است که دولت دارد، که جامعه دارد. این دولت، این جامعه، تولید گر مذهب اند که خود شکلی از آگاهمینی برگردان شده دنیایی است، زیرا اینان خود تمامی بیان دنیایی برگردان شده اند. مذهب تئوری عمومی این دنیا است، ویژگی دائره المعارفی آن، و منطق توده ای آن، هوای نفسانی روحی اش، اشتیاق آن، و محدودیت های معنوی اش، و نقش مکمل آن، پایه های تحکیم و حقانیت آن می باشند. بدین روی مذهب چیزی نیست جز تحقق عالی وجود انسانی تا جایی که موجود انسانی به هیچ واقعیست حقیقی دست نیافته است. "

( کارل مارکس، مدخلی بر نقد فلسفه حقوقی هگل، ۱۸۴۳ )

" مسلم است که سلاح انتقاد نمی تواند انتقاد سلاح را جایگزین شود. قهر مادی را باید به وسیله قهر مادی سرنگون کرد، و حتی تئوری هنگامی که توده گیرند، به صورت نیروی مادی در می آید. تئوری هنگامی می تواند نوده گیر شود که به عنوان مسئله ای مربوط به انسان عرضه گردد. و تئوری هنگامی می تواند به عنوان مسئله ای مربوط به انسان عرضه گردد که رادیکال گردد. رادیکال بودن یعنی دست به ریشه مطلب گذاشتن. اما ریشه انسان خود انسان است. "

( کارل مارکس، سرسخن نقد فلسفه حقوقی هگل ۴-۱۸۴۳ )